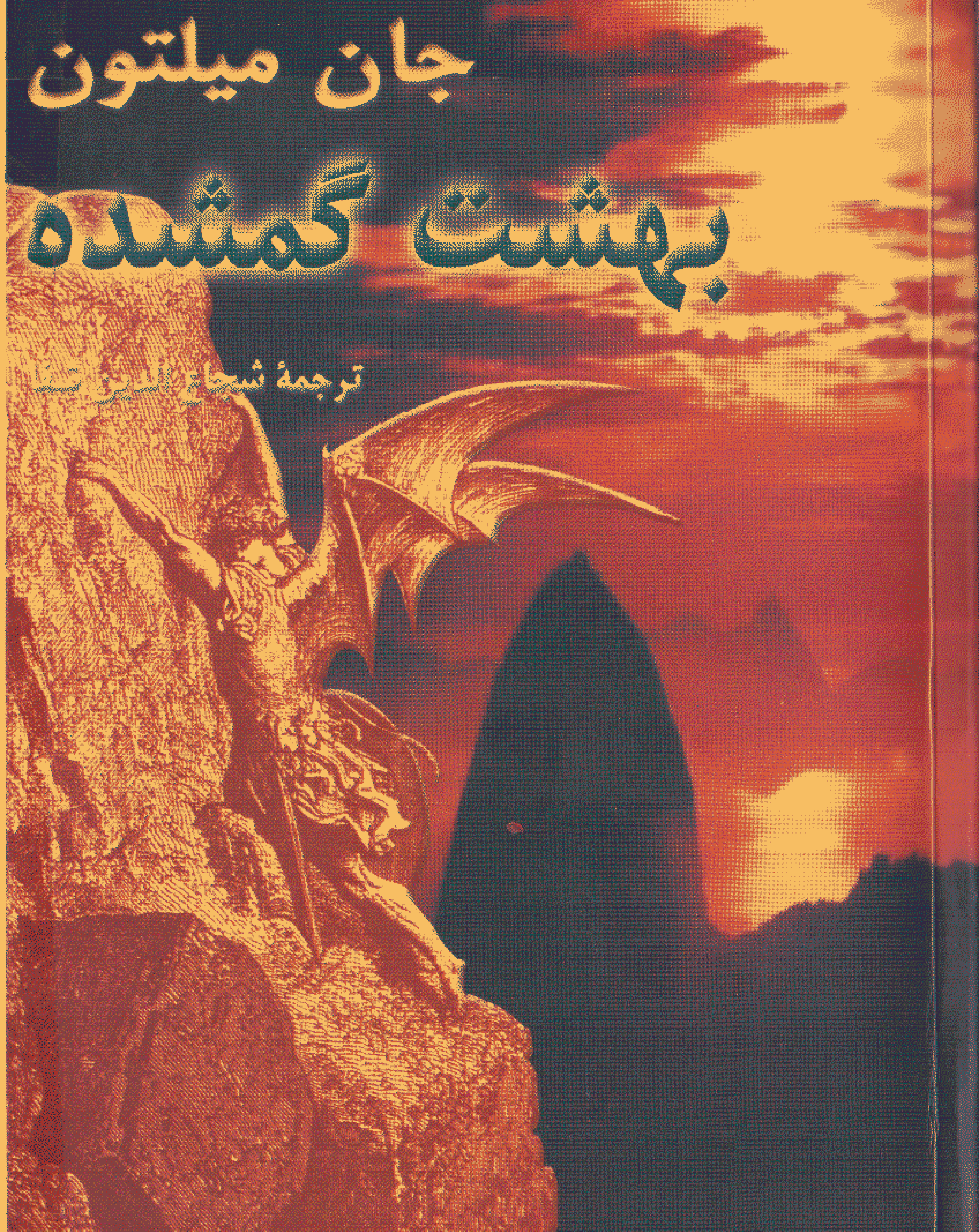


دانلود کتاب



بهشت گمشده

نویسنده : جان میلتن



جان ميلتون

برہنہ گمشدہ

ترجمہ شیخ الدین احمد

جان میلتون

بهشت گمشده

سه کتاب اول
ترجمه شجاع الدین شفا

با ۱۲ تصویر از
Gustave Doré
و شرح ها و حواشی

چند کلمه درباره این کتاب

کتابی که اینک ترجمه قسمتی از آن به چاپ می‌رسد، احتیاج به معرفی ندارد، زیرا این اثر، پس از «کمدی الهی» دانته، معروف‌ترین اثر نوع خود در ادبیات مغرب زمین و یکی از شاهکارهای مسلم ادبیات انگلیسی است. منظومه «بهشت گمشده» که توسط جان میلتون^۱ در وصف عصیان شیطان و سقوط او و اغوای آدم به دست شیطان و طرد آدم از بهشت سروده شده تاکنون به عنوان یک شاهکار طراز اول ادبیات انگلستان تقریباً به تمام زبان‌های مهم جهان ترجمه شده و منبع الهام بسیاری از نویسندگان و شعرا و نقاشان و

۱. John Milton، از ادبا و شعرای بزرگ انگلستان به سال ۱۶۰۸ م. در لندن پا به عرصه هستی نهاد و تا ۲۴ سالگی به تحصیل در مدرسه سن پول کمبریج اشتغال ورزید و بعد به دانشگاه کمبریج رفت. زندگانی او بیشتر در امور سیاسی گذشت و مقاله‌های آتشی درباره آزادی مطبوعات و مذهب و آموزش و پرورش نگاشت که مخصوصاً مقالات او تحت عناوین مسؤلیت سلاطین و حکام و نخستین دفاع از ملت انگلیس از همه معروفتر است. میلتون به سبب کار و مطالعه زیاد بینایی خود را از دست داد. معروفترین آثار او «بهشت گمشده» است که در ده دفتر در سال ۱۶۶۷ م. به پایان رسیده و انتشار یافته است و معرف آزادگی و آزاداندیشی و ذوق و فریحه سرشار اوست. و امروزه شهرت او بیشتر مدیون همین منظومه است. دیگر از آثار او دو منظومه فردوس موجود و آلام شمشون است که در ۱۶۷۱ با هم چاپ و نشر شده است. میلتون در نوامبر ۱۶۷۴ م. درگذشت. (تاریخ ادبیات انگلستان، بخش ۲، ص ۱۷۳-۱۷۵، تألیف دکتر صورتگر).

جان میلتون

بهشت گمشده

ترجمه شجاع‌الدین شفا

موسیقیدانان و هنرمندان دیگر قرار گرفته است.
 ترجمه این کتاب، مانند ترجمه کمدی الهی همراه با
 تابلوهایی از «گوستاو دوره» نقاش معروف فرانسوی است که
 خود از شاهکارهای هنر قرن نوزدهم به شمار می‌رود.
 بدیهی است کتاب احتیاج به مقدمه مبسوطی در شرح احوال
 و کار ادبی میلتن و شرح معتقدات و سنن مسیحی در زمینه
 موضوع این اثر دارد، که طبعاً در صورت ترجمه و انتشار متن
 کامل بهشت گمشده، بدان افزوده خواهد شد.^۱



کتاب اول

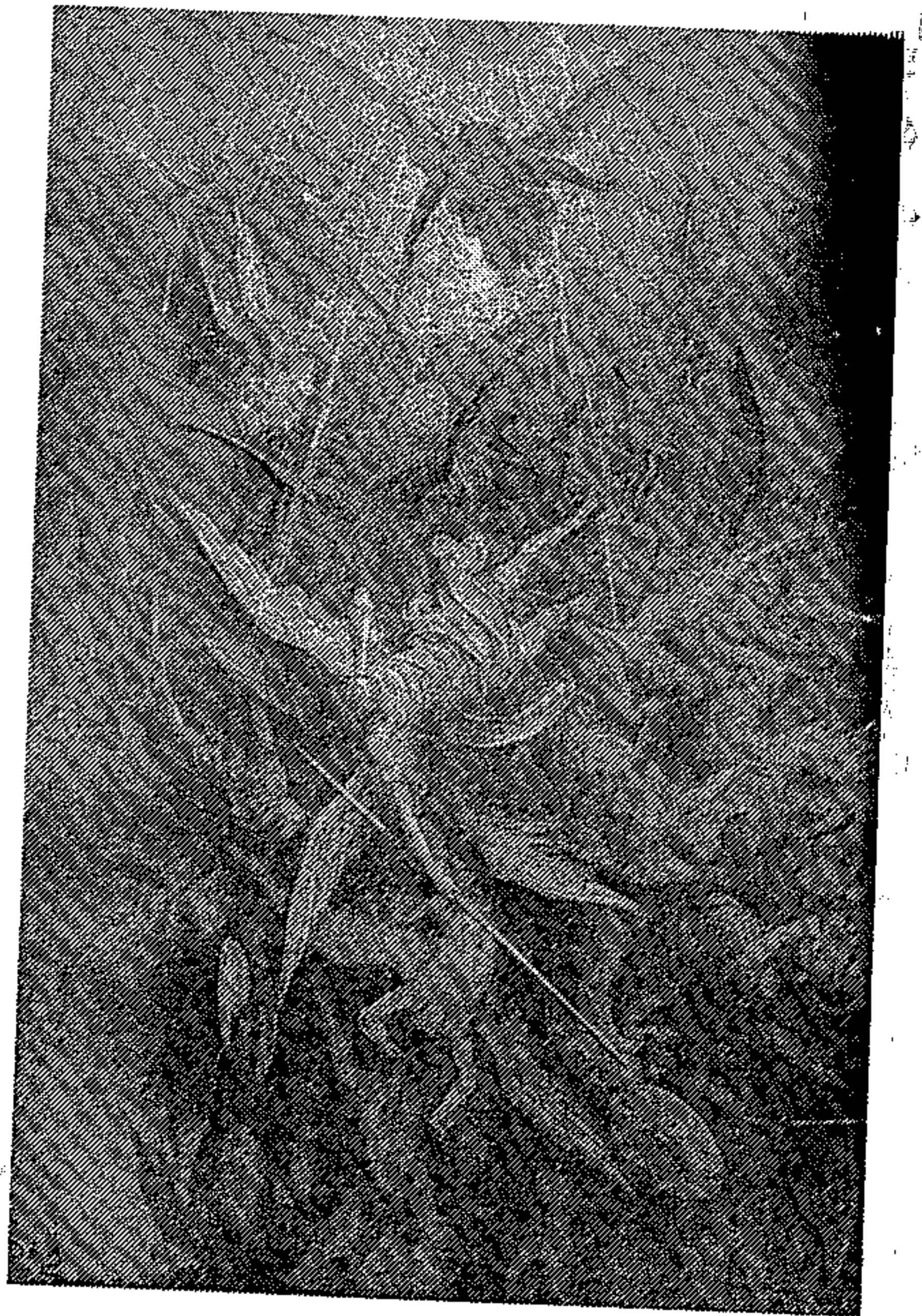


۱. با توجه به جای خالی ترجمه این اثر در ادبیات معاصر ایران، و با توجه به عدم دسترسی به مترجم گرامی این انتشارات مناسب دانست که این ترجمه را از روی نسخه قدیمی کتاب مجدداً حروفچینی و با اجازه ایشان و در کمال امانت‌داری اقدام به چاپ آن نماید.

ای پری الهام بخش آسمانی^۱، در وصف نخستین نافرمانی آدمی
و میوه شجره ممنوعه^۲، که طعم کشنده اش مرگ را به جهان آورد و
جمله بدبختی های ما را با از دست رفتن باغ بهشت^۳ باعث آمد، تا
آنکه بزرگ مردی از نو پای بر جایمان کند و جایگاه مسعود را برای
ما باز ستاند^۴، نغمه ساز کن! نغمه ساز کن، تو که در قلعه پنهان
«حوریب»^۵ یا «سینا»^۶ الهام بخش آن شبانی شدی که پیش از هر
کس دیگر قوم برگزیده را آگاه ساخت که چسان در آغاز آسمان و
زمین از دل «پریشانی» سربه در آوردند^۷، و اگر هم که کوه
«صهیون»^۸ و جویبار «سیلوخا»^۹ که در نزدیک محراب خداوند^{۱۰}
روان بود تو را بیشتر پسند خاطر باشد، برای سرودن نغمه پر زیر و
بیم خویش در طلبت روی بدانجا می کنم، زیرا که این نغمه را سر
سرودن ماجراهایی است که تاکنون در عالم نشر و نظم ناگفته
مانده اند^{۱۱}، و هوای آتش نیست که در پرواز بر فراز کوهساران
«آئونی»^{۱۲} کندی یا میانه کوشی کند. و پیش از همه تو، ای اندیشه^{۱۳} که
دلی راست و پاک را از هر پرستشگاهی گرمی تر داری، مرا در این ره
آموزگار باش، زیرا که تو بر همه چیز آگاهی؛ تو خود در آن لحظه
نخستین حضور داشتی و با بال های نیرومند و گسترده ات تذرو آسا
ورطه بیکران^{۱۴} را به زیر پرگرفتی و زاینده و بارورش کردی. آنچه را

که برای من تاریک است روشن کن، و آنچه را که پایین است بالا برو بالا نگاهش دار، مگر بتوانم از بلندای این کلام گران مشیت لایزال را تأیید کنم و درستی راه‌های خداوند را به آدمیان بنمایانم.

پیش از هر چیز، تو که نه آسمان و نه ژرفای گران دوزخ رازی را از دیده‌ات پنهان دارند، بگوی که چه چیز نخستین والدین ما را که در عالم نیکبختی خویش بس مورد لطف آسمان بودند بدان انگیزخت که از آفریدگار خود دوری گزینند و به خاطر دستیابی به تنها چیزی که از آن منع شده بودند در برابر فرمانش به سرکشی برخیزند، و حال آن که به جز آن جهان را سراسر در حکم خویش داشتند! که بود که در آغاز، اغوایشان کرد و بدین عصیان ننگینشان برانگیخت؟ مارِ دوزخی! زیرا هم او بود که با بدخواهی زاده از حسد و کینه‌توزی، مادر نوع بشر را بفریفت^{۱۵}، و این در آن هنگام شد که غرور او، همراه با سپاه فرشتگان عاصی که وی به یاری آنان بر آن شده بود که جلالی برتر از جمله همگان خویش یابد، و لاجرم لاف از آن زده بود که اگر آفریدگار اعلی با وی از در ناسازگاری درآید با او هم‌وردی کند و پنجه در پنجه افکند، از آسمان به زیر آورد. وی، با این بلندپروازی خود در برابر اورنگ و شاهی پروردگار، آتش جنگی کفرآمیز و پیکاری مغرورانه را در راه تلاشی واهی در آسمان برافروخت، و چون چنین شد قدرت لایزال آتش در او افکند و واژگونه از گنبد نیلگون سرنگونش کرد. و او، تبه‌روزگار و زشت‌روی و گدازان، به گرداب بی‌پایان فنا در افتاد تا در آنجا با زنجیرهای الماسین در درون آتش کیفربخش به‌بند افتد، زیرا که گستاخانه قادر مطلق را به هم‌وردی خوانده بود. نه بار زمانی که خاکپاشش به مقیاس روز و شب می‌سنجند^{۱۶}، او و دسته تبه‌روزان فناپذیر اما سرافکننده‌اش،



چون چنین شد، قدرت لایزال آتش در او افکند و از گنبد نیلگون سرنگونش کرد

سرکوفته و از پا افتاده در دل گرداب آتشین در غلطیدند. اما وی شایسته تحمل خشمی از این نیز فزون تر بود، و لاجرم اکنون به یاد سعادت از دست رفته و در اندیشه رنج حاضر سخت پریشان است. با نگاهی دژم به پیرامون خویش می نگرد و در دیدگانش اثر درد و ملالی جانکاه آمیخته با غروری سرکش و کینه ای پای برجا، هویدا است. در طرفه العینی، تا دورترین حدی که نگاه ملائک تواند دید غمکده شوم ویران و خاموش را فراروی خویش می نگرد که همچون سیه چالی گران از هر سو دایره وار گسترده است و به کوره ای بزرگ می ماند که از آن شعله های سوزنده آتش سربرکشد. لکن از این شعله ها به جای فروغی روشن، ظلمتی مرئی برمی آید که تنها دیدار مناظر شوربختی را در منزلگه رنج و درد اجازت می دهد. همه جا ظلمات دردزایی است که در آن هرگز صلح و آرامش را امکان خانه گزیدن، و امید را که روی به همه می آورد، یارای ره یافتن نیست، در عوض سراسرش آکنده از عذاب های بی پایان و طوفانی آتشین است که از گوگردی که جاودانه می سوزد و هرگز فروکش نمی کند^{۱۷}، مایه می گیرد. چنین بود مکانی که عدالت سرمدی، برای این عاصیان بساخت و آنجا، درون ظلمات محض را زندانشان قرار داد و مکانی را نصیبشان کرد که سه بار بیش از آن اندازه که مرکز جهان از قطب نهایی فاصله دارد^{۱۸}، از خداوند و از فروغ آسمان به دور است. شگفتا! که اینان در کجا بودند و به کجا درافتادند!

چون اندکی بگذشت، وی به همراهان سقوط خویش که در امواج گرداب های طوفانی آتشین غرقه بودند، بنگریست تا مگر آنان را باز شناسد. یکی از ایشان را دید که در کنارش میان شعله های آتش غوطه ور بود، و او آن کس بود که بعد از خود وی مقامی از همه فراتر

داشت و لاجرم در بزهکاری نیز از جمله آن دیگران بدو نزدیک‌تر بود، وی همان بود که دیر زمانی بعد در فلسطین به احوالش واقف شدند و بعلزبوب نامش دادند.^{۱۹} خصم بزرگ^{۲۰} (که در آسمان شیطان نام داشت)، سکوت دهشتنا را با سخنان غرورآمیز خویش بشکست و چنین آغاز سخن کرد:

«... اگر تو آن کسی... اما تا به چه اندازه در این حال با آن کس که در دیار مسعود روشنایی غرق در فروغی پر جلال بود و شکوهی از فر هزاران هزار فرشته رخشنده فزون‌تر داشت، فاصله داری!... اگر تو آن کسی که پیمانی ناگفته و اندیشه و رأیی همانند، ما را با امیدی یکسان به قبول خطری مشترک در راه مهمی پر افتخار برانگیخت، و اکنون نیز واژگون‌بختی مشابهی در سقوطی مشابه به هم پیوندان می‌دهد، در این صورت نیک می‌بینی که ما از چه اوجی به چه حضیضی در افتاده‌ایم، زیرا که وی با تندر خویش بسی تواناتر از ما بود!^{۲۱} اما تا بدان زمان، کدام کس قدرت این سلاح‌های موخش را آزموده بود؟! و با این همه، و با تمام آنچه هنوز این حریف پیروز در عالم قهر خویش با من تواند کرد، من از در توبه در نمی‌آیم و به جز آنچه هستم نمی‌شوم: هر چند که دیگر از آن فروغی که در پیرامون داشتم اثری نمانده است، اما هیچ چیز اندیشه استوار من و گردن‌فرازی پای بر جای مرا که از توجه به توهینی گران‌مایه گرفت و مرا واداشت تا با قادر مطلق پهلوی به پهلوی زنم و خیل بیشمار ملائیک سلاح بر کف را که دلیرانه سلطه وی را ناچیز گرفتند همراه خویش بدین پیکار سهمگین کشانم، تغییر نتواند داد. ایمنان مرا بر او برگزیدند، و در نبردی که کس را بر سرانجامش آگاهی نبود نیرویی مخالف را در پهن‌دشت‌های آسمان با نیروی قادر او هماره کردند و

اورنگ پادشاهیش را به لرزه درافکندند. چه باک اگر در این میدان از پای افتاده باشیم؟ زیرا که هنوز جنگ اصلی را نباخته‌ایم. اراده‌ای خلل‌ناپذیر، و پایداری در انتقامجویی، و کینه‌ای جاودان، و مردانگی که هرگز نه سر فرود آرد و نه تسلیم شود، و بسیار چیزهای دگر، هیچ یک شکست‌پذیر نتوانند بود و هرگز خشم یا نیروی او این افتخار را جبراً از من نتواند ستاند. پشت خم کردن و بنده‌وار زانو بر زمین زدن و از او بخشش طلبیدن، و نیروی آن کسی را که اندکی پیش ضربت این بازوان، بنیاد سروریش را بلرزانید خدایی شمردن، ما را شرم و ننگی بس فزون‌تر از ننگ این درافتادگی است! زیرا که چون مقدر است که نیروی خدایان و جوهر ملکوتی ما فناپذیر باشند، ما این بار با تجربه زاده از این واقعه بزرگ، که بازویمان را سست نکرده اما روشن‌بینی فزونتری نصیبمان کرده است، با امیدی بیش به پیروزی، مصمم بدان توانیم شد که یا زور یا با حيله آتش جنگی جاوید و آشتی‌ناپذیر را با دشمنی بزرگ که اینک پیروز آمده و در شادمانی بی‌حد خویش از احساس این سروری بی‌منازع، زمام سلطنت مطلقه آسمان را در دست گرفته است برافروزیم.»

فرشته مرتد چنین می‌گفت، هر چند که بسی درد می‌کشید، و با بانگ بلند لاف می‌زد، هر چند که از نومیدی بسیار در رنج بود. همکار گردنکشش که این بشنید، پاسخ داد:

«ای شاه و سرور این همه اورنگ‌نشینان^{۲۲}، که سرافین^{۲۳} پیکارجو را با فرمان خویش به میدان ستیز کشاندی و بی‌آنکه از جنگاوری‌های گران به هراس آیی مقام سلطان سرمدی افلاک را به خطر افکندی و سلطه والایش را که بر نیرو و یا تصادف و یا تقدیر تکیه دارد سخت در بوته آزمایش نهادی، من آن واقعه ناگواری را که

با مصیبتی غم‌انگیز و شکستی ننگین ملکوت آسمان را از ما بستاند نیکو در نظر دارم و بر آن لعنت می‌فرستم. جمله این سپاهیان در تباهی موحشی از پای درافتادند و تا آن حد که خدایان و جوهرهای ملکوتی تبه توانند شد تباه شدند، و اگر می‌گویم تا بدان حد، از آنروست که اندیشه و روح ما شکست ناخورده مانده است، و تواناییمان نیز به زودی بازخواهد گشت، هر چند که فر و شکوهمان یکسره از میان برفته و آن جلالی که داشتیم در گرداب فلاکتی بی‌حد و حصر غرقه شده باشد. اما از کجا معلوم که حریف فاتح ما (که اکنون باید به ناچار قادری مطلقش پندارم، زیرا که هیچ قدرتی کمتر از قدرت او را یارای غلبه بر نیرویی همانند نیروی ما نبود) اندیشه و توانایی ما را به عمد به کمال خود باقی نهماده باشد تا عذاب خویش را به حد اعلی درک و تحمل کنیم، و از این راه خشم انتقامجویی وی را نکوتر تسکین بخشیم، یا همچو غلامانی که با قانون جنگ سر به فرمان او دارند بدو خدمتی برجسته‌تر کنیم و به هر کار که وی خواهد، تن در دهیم، یعنی در دل شعله‌های دوزخ کمر به خدمتش ببرندیم و یا پیام‌های او را برای ورطه ظلمانی^{۲۴} حامل باشیم؟ اگر چنین باشد، ما را چه سود که نیروی خویش را کاهش نیافته یابیم، یا بر سرمدی وجود خویش واقف باشیم، و لاجرم رنج کیفری جاودانی بریم؟»

خصم بزرگ سخنش را بی درنگی چنین پاسخ گفت:

«ای کروی^{۲۵} از آسمان افتاده، زبونی به هر صورت نشان بیچارگی است، خواه کاری کنند و خواه به رنج بردن اکتفا ورزند. اما یقین‌دان که از این پس دیگر نکوکاری کار ما نیست، و در عوض تبهکاری جاوید است که مایه شادکامی ما است، زیرا که این درست

خلاف اراده والای آن کس است که ما در برابرش کمر به پایداری بریسته‌ایم. لاجرم اگر مشیت وی در پی آن باشد که شر ما را مایه خیری کند، ما را باید که در پی اخلال در کار او برآییم و در خیر راهی برای شر جوییم؛ و این مهم را چنان صورت دهیم که اگر خطا نکنیم، غالباً مایه آزار دشمن خود شویم، و پنهانی‌ترین نقشه‌های او را از تحقق بازداریم. اما، بنگر! فاتح خشمگین مأموران تعقیب و انتقام خویش را به دروازه‌های آسمان فراخوانده است. تگرگ گوگردینی که طوفان‌وار بر سرمان فرو بارید^{۲۶} آن موج سوزنده‌ای را که به هنگام درافتادن از آسمان در میانمان گرفت فرونشانده، و شاید که تندر آتشین‌بال نیز جمله تیرهای ترکش خویش را رها کرده و اکنون از خروشیدن در این ژرفای بیکران باز ایستاده باشد. این فرصتی را که بی‌اعتنایی دشمن یا آرامش خشم او نصیبمان کرده است از کف میگذاریم. در آن دور، این دشت غم‌انگیز خشک و وحشی را بنگر که دیار رنج و نومییدی است و به جز فروغ نیم‌رنگ و موحش این شعله‌های کبود نوری بر آن نمی‌تابد. بکوشیم تا از لهیب این امواج آتشین بدان پناه بریم و اگر در آن سرزمین امکان آرامشی باشد در آنجا آسودگی گزینیم. سپاهیان مصیبت‌زده خویش را در آن گردآوریم و ببینیم که از این پس حریفمان را چگونه آزار توانیم داد، و چسان شکست خویش را جبران توانیم کرد، و از چه راه بر این ننگ موحش پیروز توانیم شد. ببینیم که از امید چه نیرویی توانیم ستاند، و اگر چنین نشود، نومیدانه چه تصمیم توانیم گرفت.»

شیطان که سر از امواج برآورده بود و برقی فروزان در دیدگان داشت، با نزدیک‌ترین مصاحب خویش چنین می‌گفت. مابقی تن او که از درازا و پهنا کوفته و خسته در روی دریاچه افتاده بود مساحتی

معادل با چندین «رود»^{۲۷} را در زیر خویش داشت. به اندازه آن کس بود که در افسانه‌ها به خاطر اندام غول پیکرش «تیتانی» یا زاده زمینش نام داده‌اند^{۲۸}، و با خدای خدایان^{۲۹} پیکار جست، یعنی بر یاوه یا تایفون^{۳۰} که مغاره‌ای در نزدیکی تارسوس کهن^{۳۱} داشت؛ یا همانند «لویاتان» جانور دریایی که خداوند در میان جمله مخلوقات خود بزرگ‌ترین حیوان شناگر اقیانوس‌هایش آفرید^{۳۲}. گاه این حیوان در روی دریای کف آلوده نروژ به خواب می‌رود، و در این هنگام راننده زورقی کوچک که در تاریکی راه گم کرده، چنان که ملاحان گویند آن را به جای جزیره‌ای می‌گیرد و قلاب لنگر را به پوست پر فلسش می‌افکند و شب را در کنار آن در زیر یاد دریایی به سر می‌برد، و تا آن هنگام که تاریکی شب دریا را پوشانده و سپیده‌دم را از روی نمودن بازداشته باشد در آنجا می‌ماند. خصم اعلی نیز به همین‌سان، پای در زنجیر، بر روی دریاچه آتشین افتاده بود، و اگر اراده و اجازت والای آسمان، وی را در نقشه‌های اهریمنیش آزاد نهاده بود تا با تکرار تبهکاری‌های خویش شر دیگران جوید و لعنتی فزون‌تر برای خود اندوزد، و با خشم بسیار دریابد که جمله ملعنت‌هایش حاصلی به جز آن نداده است که خیر بی‌پایان و برکت و بخشش بی‌حساب را بیشتر شامل حال نوع آدمی کند که فریب وی را خورده است، و در عوض خود او را فزون‌تر در معرض ننگ و خشم و انتقام قرار دهد. در آن صورت وی را هرگز قدرت بر پای خاستن یا سر بلند کردن نمی‌ماند. ناگهان با اندام ستبر خویش بر بالای دریاچه بایستاد. با دست‌های خود شعله‌های آتش را به عقب راند و این شعله‌ها زیانه‌های تیز خویش را از هم بگشودند و در میان خود شکافی موحش پدید آوردند. آنگاه وی بال بگشود و بر فضای تیره که عادت

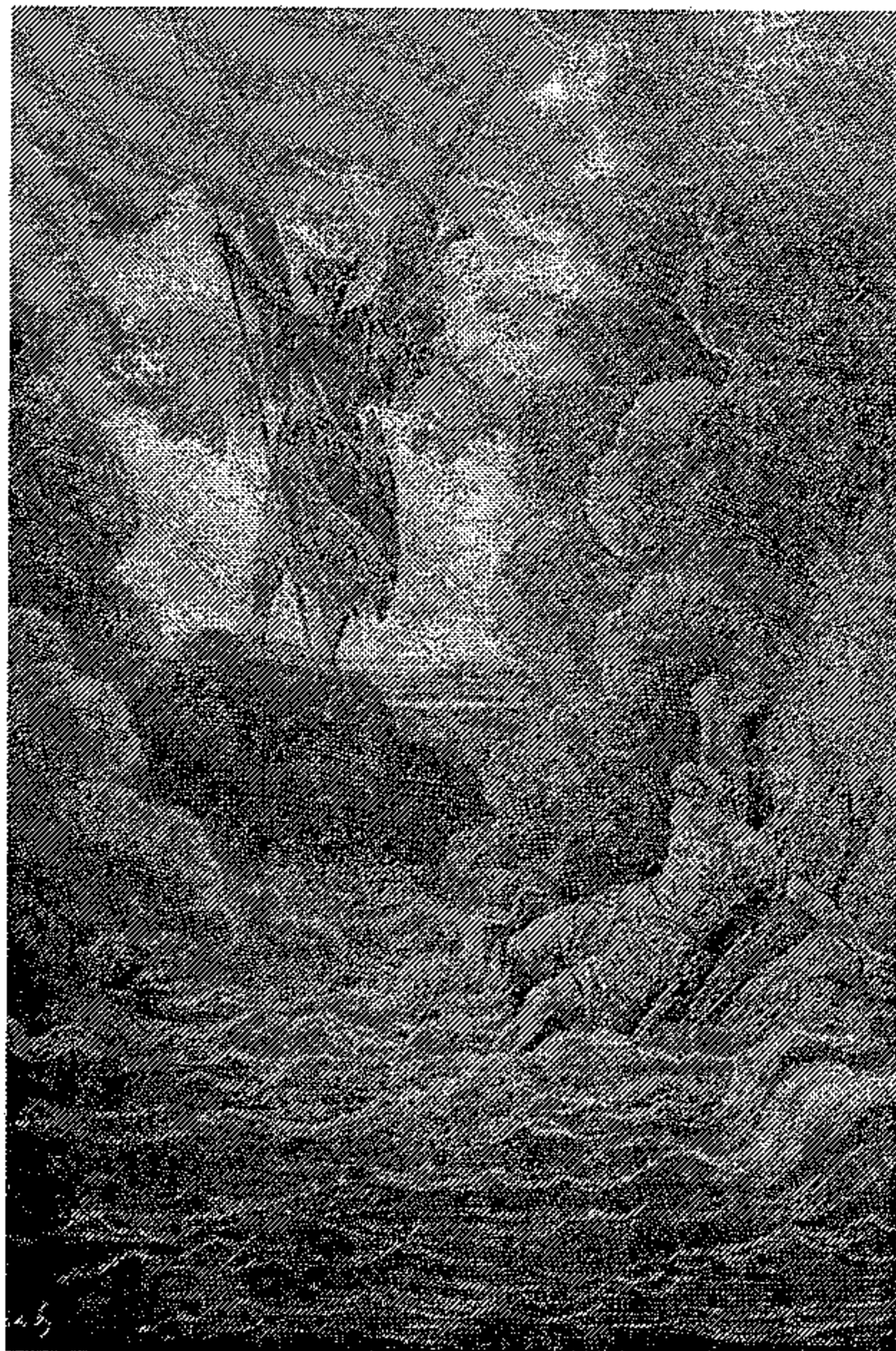
به تحمل باری چنین گران نداشت تکیه کرد تا عاقبت خویش را بر زمین سترون افکند، اگر مفهوم زمین مکانی باشد که پیوسته در آتشی جامد می‌گدازد، همچنان که دریاچه‌ای که وی در آن افتاده بود در آتشی مایع‌گدازان بود. بدانسان که حدت گردبادی زیرزمینی تپه‌ای را از دامنه «پلوروس»^{۳۳} یا از پهلوان شکافته اتنای غران^{۳۴} که اجزاء درونی سوزنده و شعله‌زایش با جوش و خروش نیروی معدنی آتش می‌زایند و باد را یاری می‌دهند و قشری گداخته را پوشیده از عفونت و دود بر جای می‌گذارند جدا می‌کند، زمینی که شیطان کف پاهای نفرین شده خویش را بر آن نهاد نیز چنین بود. بعزوبوب، نزدیک‌ترین مصاحب او، در دنبال وی آمد و هر دو غره از آن بودند که نه با رضایت ضمنی قادر متعال بلکه همچون خدایانی با نیروی بازیافته خود از آب‌های دوزخی گریخته‌اند.

ملک^{۳۵} مطرود که این بدید گفت: «پس اینجاست آن اقلیمی، آن خاک و آب و هوایی که باید با آسمانش معاوضه کنیم، و این ظلمت ترشرو را به جای آن فروغ آسمانی که از کف داده‌ایم بستانیم؟ حالا که اختیار تصمیم درباره آنچه باید به نام عدالت شود با آن کس است که اکنون فرمانروا است، چنین باشد! هر قدر دور از او باشیم که شعوری بیش از همگنان خویش ندارد، اما زورمندی بیشتری از آنان فراترش نهاده است، بهتر است. وداعت باد، ای دیار مسعودی که مسکن جاودان سروری، و درود بر تو، ای دنیای دوزخی، ای سرزمین وحشت‌ها! هان، ای دوزخ ژرف، خداوندگار تازه خویش را بپذیر، زیرا که وی برایت اندیشه‌ای به ارمغان آورده است که زمان و مکان را در آن اثری نتواند بود. روح خود خانه خویشتن است، و می‌تواند در درون خویش از دوزخی بهشتی و از بهشتی دوزخی

سازد! چه باک که در کجایم، زیرا که در همه جا همانم که بودم و آنم که باید باشم، یعنی فقط اندکی کهنتر از آن کسم که نیروی تندرش وی را از من فراتر نهاده است! لاف‌زن در اینجا آزاد خواهیم بود، زیرا که بی‌گمان قادر کل این مکان را از آن نساخته است که بر خانه خدایی ما بر آن رشک برد، یا هوای بیرون راندنمان از آن کند. در اینجا آسوده خیال حکم توانیم راند، و من بر آنم که به هر تقدیر حکمفرمایی کاری شایسته طلب است، ولو حکومت بر دوزخ باشد! در دوزخ سروری کردن به که در آسمان بنده بودن! اما، مگر رواست که یاران وفادار و شریکان و همراهان تباهی گران خویش را چنین بهت زده در دریاچه فراموشی بر جای گذاریم؟ به نیست که آنان را بدان خوانیم که همچون ما سهم خویش را از این اقامتگاه نامیمون بگیرند، و با مجموع نیروی خود، بار دیگر بکوشند تا اگر توانند چیزی از آسمان باز ستانند، و اگر نتوانند چیزی دگر در دوزخ از کف بدهند؟»

شیطان چنین گفت، و بعزوبوب پاسخش داد:

«ای سردار، این سپاهیان آسمانی که به جز قادر کل کسی را یارای پیروزی بر آنان نبود، اینان اگر آوای تو را که در میان بیم‌ها و خطرهای برترین ضامن امیدشان است بشنوند، یعنی آن صدا را بشنوند که بارها در سخت‌ترین لحظات فتح و شکست و در گرماگرم مصاف می‌خروشید و چون نیروبخش‌ترین فرمان‌های حمله طنین افکن می‌شد، در آنی شهادتی تازه خواهند یافت، هر چند که اکنون بس ناتوان و نزارند و آنچنان که ما خود دمی پیش گیج و سرگشته بودیم نالان و سرافکننده بر روی دریاچه آتش در افتاده‌اند! اما چه جای شگفتی است، که هر که از چنین بلندای موحشی فروافتد



با اندام مستیز خویش بر بالای دریاچه بایستاد

به ناچار چنین شود!»

هنوز بعلزبوب سخن به پایان نبرده بود که سرور شیاطین به جانب کرانه به راه افتاد: سپر گران‌اثیری^{۳۶} خویش را که سنگین و پهن و مدور بود به پشت سر افکنده بود و حلقه عریض آن که از شانه‌هایش فرو آویخته بود، حال آن حلقه ماه را داشت که شامگاهان اخترشناسی تسکانی از قله «فزوله» یا در «وال دارنو» با دوربین خویش بدان نگرد^{۳۷} تا مگر در کره پر لکه آن سرزمین‌هایی تازه و جویباران و کوهسارانی تازه یابد. نیزه او، که در برابرش بلندترین درخت کاج تپه‌های نروژ (که از پایش درافکنده باشند تا برای کشتی بزرگ دریاسالاری دکلی سازند) بوته‌ای از نی بیش نمی‌نماید، وی را تکیه‌گاهی بود تا با قدم‌های لرزان خود، که درست عکس آن قدم‌های استوار بود که پیش از آن در دشت لاجوردین آسمان برمی‌داشت، در زمینی گدازان پیش رود. گذرگاه سوزان و آتشین زخم‌هایی تازه بر تنش نشانید، و با این وصف وی آنقدر در این راه پای بداشت که آخر به کناره دریای آتش رسید و در آنجا بایستاد.

پس آنگاه لژیون‌های خویش را فراخواند. اینان فرشتگانی بی‌رمق و افسرده بودند که به فراوانی برگ‌های خزان‌ی در سطح جویباران «والومبروزو»^{۳۸} که شاخ و برگ‌های اتروری بر بالای آنها سقف بلند گهواره‌ای را پدید می‌آورند^{۳۹}، بر روی هم و در کنار هم افتاده بودند. همچون خزه‌های پراکنده و مواج، در آن هنگام که «جبار»^{۴۰} با سلاح بادهای خروشان بر کرانه‌های دریای احمر هجوم آور شود، که امواج آن «بوزیریس» و سواره نظام ممفیس را به هنگام تعقیب کینه‌توزانه و غدارانه ساکنان «جوشن» در خود فروبردند، و اینان از ساحل امن لاشه‌های شناور جنگاوران و

نافذ بود که اینان گروه‌ها گروه فرمان بزرگ فرمانده خویش را گردن نهادند.

همچنان‌که در روزگار تیره مصر، عصای نیرومند پسر عمران^{۴۲} در طول ساحل به پیچ و تاب آمد و ابری سیاه از ملخ‌ها را که همراه با باد شرق آمده بودند به جانب خود خواند، و اینان همانند شب به قلمرو فرعون کافریشه فروآویختند و ارض نیل را یکسره در ظلمت فرو بردند^{۴۳}، این ملایک ناباب فزون از شمار نیز در زیر گنبد دوزخ، میان شعله‌های زیرین و زیرین و شعله‌هایی دیگر که آنها را از اطراف در میان داشت به پرواز آمدند، تا آنکه نیزه برافراشته سلطان بزرگ آنان با علامتی ایشان را در مسیرشان راهنمایی کرد، و اینان جملگی با پیچ و تاب همانند بر روی گوگرد سخت فروافتادند و دشت را یکسره در زیر خویش گرفتند. جمعی چنان کثیر بودند که هرگز «شمال» پر جمعیت از پهلوان یخ زده خویش در آن هنگام که پسران وحشی آن طوفان وار روی به جانب جنوب آوردند و از جبل الطارق گذشتند و تا شزارهای افریقا رفتند، آن همه آدمی برای عبور از رن یا دانبوب سرازیر نکرده بود^{۴۴}.

از هر جوخه و دسته، بی‌درنگ فرماندهان و سران با شتاب بدانجا که سردار بزرگشان ایستاده بود روی آوردند. همه اینان که با اندام و شکل ملکوتی خود از آدمیان بسیار بالاتر بودند، شهزادگان والای آسمان و صاحبجاهانی بودند که پیش از آن بر مسند آسمان جای داشتند، هر چند که اکنون دیگر در دفاتر ملکوت از نام‌های آنها که به خاطر عصیانشان، از دفتر زندگی زدوده شده و قلم خورده است، اثری باقی نیست. هنوز اینان در میان پسران حوا به اسامی تازه خود نامیده نشده بودند، ولی پس از آنکه با اجازت والای خداوند

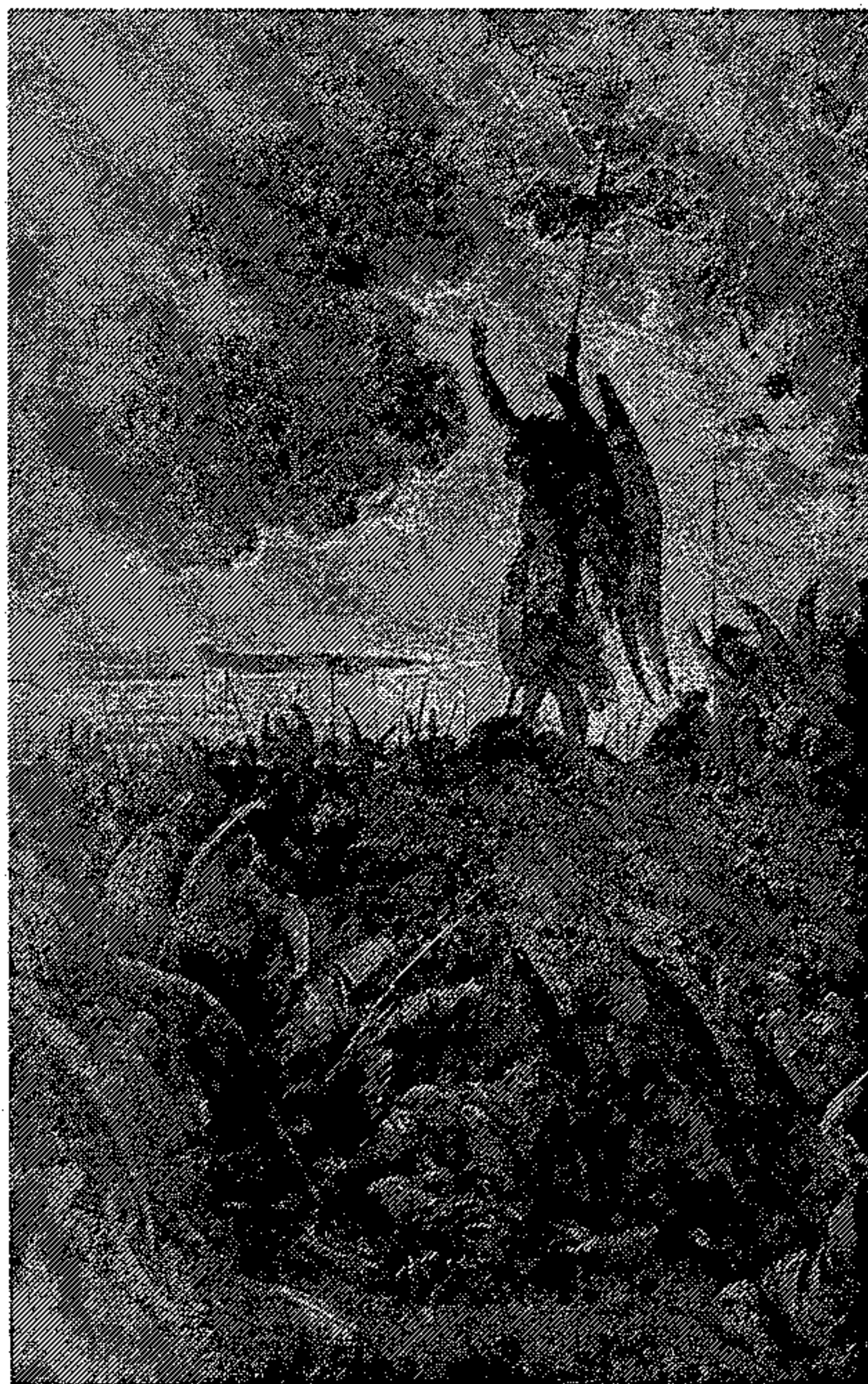
چرخ‌های درهم شکسته گردونه‌ها را بدیدند^{۴۵}، سپاهیان شیطان نیز، پراکنده و بی‌سرو سامان و گمگشته در کنار هم در افتاده بودند، و جملگی از دگرگونی ناهنجار وضع خویش دچار بهتی گران بودند. شیطان با بانگی چنان بلند که در سراسر ژرفنای دوزخ طنین افکند، گفت:

«ای شاهزادگان، ای حاکمان، ای سلحشوران، ای گل‌های سرسید آن آسمانی که پیش از این از آن شما بود و اکنون از دستتان رفته است، آیا حیرتی چنین، ارواحی جاودانی را فرا تواند گرفت؟ یا شاید پس از خستگی‌های مصاف، این مکان را برای آسایش از تلاش دلاورانه خویش برگزیده و خفتن در آن را چون در دره‌های آسمان شیرین پنداشته‌اید؟ و یا آنکه در چنین نابسامانی سوگند خورده‌اید که از در پرستش حریف پیروزی برآید که اکنون به کروییان، سرافین افکنده سلاح، شکسته پرچم و کوفته تن خویش می‌نگرد، اما زود باشد که وزیران چالاکش از دروازه‌های آسمان به وضع ممتاز خود پی‌برند، و لاجرم فرود آیند تا بر سر ما که چنین نالان و نزار افتاده‌ایم پای‌نهند، و به نیروی صاعقه به بندمان افکنند و در ژرفای این ورطه به زنجیرمان کشند! بیدار شوید و بر پای خیزید، وگرنه جاودانه از پا افتاده خواهید ماند!»

اینان سخنش را بشنیدند و به شرم آمدند، و همچون نگاهبانانی که به پاسداری خو گرفته‌اند و چون فرماندهی که مورد هراسشان است در خواب غافلگیرشان کند به ناگاه از جای برمی‌خیزند و پیش از آنکه درست بیدار شده باشند به راه می‌افتند، بر روی بال‌های خود به پا خاستند. نه آنکه این ارواح از ناهنجاری وضع خویش غافل باشند، یا عذاب و حشتزای خویش را دریابند، اما این صدا چنان

برای آزمون آدمیان در روی زمین به تکاپو درآمدند؛ با شیادی و دروغزنی قسمت اعظم نوع بشر را چنان به فساد آلودند که این مردمان دست از خداوند خالق خویش بکشیدند و به کرات جلال ناپیدای آن کس را که آفریدگارشان بود بدل به زرق و برق زرین مذهبی آراسته ظاهر کردند، و ابلیسانی را چون خدایانی پرستیدند؛ از آن پس بود که اینان با اسامی مختلف و به صورت بت‌های مختلف، در دنیای شرک به مردم عرضه شدند.

ای پری الهام‌بخش، این نام‌هایی را که در آن روزگار بسی سرشناس بودند بازگوی: بگوی که کدامیک از آنان پیش از همه و کدامیک بعد از همه، در این بستر آتشین به صدای امپراتور بزرگ خویش از خواب بیدار شدند؛ و بگوی که کدامین سران قوم او که از لحاظ شایستگی اهریمنی به وی نزدیک‌تر بودند، یکایک در حالی که هنوز جمع آشفته ملایک در فاصله‌ای دور از آنجا بودند بدان کرانه سیترونی که در آن بود روی آوردند. این سرداران همان‌هایی بودند که بعدها از چاه‌های دوزخ برون آمدند و در پی طعمه خویش در روی زمین به پرسه پرداختند، و دیر زمانی بعد جرئت آن یافتند که کرسی‌های خود را در کنار مستند خداوند نهند و مغاید خویش را در برابر پرستشگاه او برپا سازند. خدایانی شدند که مردم اطراف به پرستش آنها برخاستند؛ گستاخانه در نزدیکی یهوه^{۴۵} که اورنگ خویش را در میان کروبیان دارد و در بیرون از صهیون^{۴۶} می‌غرد خانه گزیدند، و حتی بارها هیاکل خویش را در درون محراب او جای دادند، و شگفتا که سنن مقدس و اعیاد پر جلال وی را نیز با رسوم ملعون خود درآمیختند و تیرگی‌های خویش را گستاخانه به مواجهه با فروغ او فرستادند.^{۴۷}



سخن را بشنیدند و به شرم آمدند

نخستین آنها «مولوک»^{۴۸} پادشاه خونخوار بود که دستانی آلوده به خون قربانیان انسانی و اشک‌های پدران و مادران داشت، هر چند که بر اثر غریو طبل‌ها و نقاره‌های خروشان فریادهایی که از دهان کودکانشان از میان آتش به سوی بت زشترو برمی‌خاست، به گوش اینان نمی‌رسید. «عمونی»ها این بت را در «عربه» و دشت گل‌آلوده آن، و در «عرقوب» و «بسان» تا دورترین حد «ارنون» پرستیدند^{۴۹}؛ و وی که چنین همسایگی گستاخانه‌اش بس نبود، مکارانه دل خردمند سلیمان را بفریفت و وی را واداشت تا در بالای آن کوهستان ننگین درست فراروی معبد خداوند^{۵۰} معبدی برای او بسازد، و چوب مقدس معبد خود را از دره خندان «هنوم» بیاورد که از آن پس «توفت» و «جهنا» که نمونه‌ای از دوزخ است^{۵۱} نام گرفت.

پس از «مولوک»، «کموش» آمد^{۵۲} که از عروعر تا یبوق و تا وادی خشک جنوبی‌ترین حد عباریم، مایه مستهجن هراس بنی‌موآب شد، و نیز در حشبون و عور نعیم، قلمرو صهیون، در آن سوی دره پر گل سبمه پر از تاک، و در العاله تا دریاچه قیرگون مورد پرستش قرار گرفت^{۵۳} نام دیگرش پنور بود^{۵۴}، و هنگامی چنین نامیده شد که در سیتیم بنی‌اسرائیل را در هجرت آنان از نیل بدان انگیخت که با ندوری شهوانی که برای آنان رنج بسیار به بار آورد، روی به جانب او آرند، و از آنجا وی دامنه عیاشی‌های خویش را تا به تپه ننگ در نزدیک جنگل «مولوک» خونخوار بگسترانید و بی‌عفافی را در کنار کینه‌توزی جای داد^{۵۵}، تا وقتی که یوشع پارسا آن همه را به دوزخ فرستاد^{۵۶}.

به‌دنبال این ارباب انواع، دسته دیگری آمدند که از کناره امواج فرات کهن تا نهری که مصر را از ارض شام جدا می‌کند، نام‌های

بعليم^{۵۷} و عشتاروت^{۵۸} داشتند که آنان نر و اینان ماده بودند، زیرا که ارواح به میل خویش به صورت مرد یا زن و یا به هر دو صورت درمی آیند، و این از آنست که جوهر اصلی آنان بسته در زنجیر مفاصل یا اعضاء و یا همچون گوشت و پوست سنگین آدمیان متکی بر نیروی زودشکن استخوانها نیست، بلکه بس لطیف و ساده است و در هر جا بدان شکل درمی آید که خود می خواهد، یعنی گاه منبسط است و گاه منقبض، گاه روشن و گاه تاریک، و با چنین صوتی اینان می توانند نیات اثری خویش را عملی سازند و آثار عشق یا کینه پدید آرند. زادگان اسرائیل به کرات به خاطر این ارباب انواع دست از نیروی حیات بخش خویش برداشتند و عبادتگاه حقه او را متروک نهادند و با پستی روی نیاز به سوی خدایان حیوان روی بردند، و لاجرم سرهای آنان با همان پستی در پیکارها خم شد و در برابر نیزه دشمنان منفور فرود آمد.

همراه با این گروه خدایان، عشتاروت به میدان آمد که فینیقیانش استارته ملکه آسمان نامند. وی کلاهی هلالین بر سر دارد و دوشیزگان صیدا در شبانگاهان مهتابی در برابر تصویر فروزان او با نذرها و سرودها آیین نیایش به جای می آورند. عشتاروت در صهیون نیز مورد تجلیلی کمتر از این قرار نگرفت، زیرا در آنجا بود که معبدش بر فراز کوه ستم برافراشته شد. و این پرستشگاه را آن شاه هوس پیشه ای بساخت که دلش با همه بزرگواری به دام مهرویان بت پرست افتاد و سر در پای بت های پلید نهاد^{۵۹}.

آنگاه نوبت «تموز» رسید^{۶۰} که زخم سالانه اش زنان جوان شامی را به جبل لبنان می کشاند تا در آنجا از بام تا شام یک روز تابستانی با نوحه های عاشقانه خویش بر سرنوشت وی بنالند، و در این میان

آذونیس آسوده خیال که از صخره زادگاه خویش گریخته امواج خود را که از خون برآمده از زخم سالیانه تموزش گلگون پندارند، به سوی دریا می فرستد. این داستان عاشقانه در دل های دختران اورشلیم نیز با همین گرمی اثر بخشید و همین شور شهوانی آنان بود که حزقیال را به هنگام مکاشفه ای که در آن وی با چشم خویش ناظر بت پرستی تبهارانه یهودای بی وفا شد در زیر رواق مقدس مشهود افتاد^{۶۱}.

پس از تموز، آن دیگری آمد که چون تابوت اسیر، قالب حیوانی او را در محراب خاص خودش با سر و دست شکسته در آستانه معبد نقش زمین کرد و از این راه مایه شرم پرستندگان وی شد، به حق با تلخی بسیار بگریست. نامش «داجون» بود^{۶۲}، و غولی دریایی بود که نیمه بالایش شکل تن آدمی و نیمه زیرینش صورت ماهی داشت، و با این وصف، پرستشگاه او در «اشدود» در طول کرانه های فلسطین و در «جت» و «عصقلون» و «عقرون»، و تا حدود مرزهای غزه، مایه بیم کسان بود^{۶۳}.

در دنبال او، «ریمون»^{۶۴} آمد که اقامتگاه دلپذیرش دمشق زیبا و کناره های بارور رودهای پر از آب زلال «ایانه» و «فرفر» بود^{۶۵}. وی نیز در برابر خانه خدا گستاخی بسیار کرد؛ یکبار ابرصی را از دست بداد و در عوض دل پادشاهی را به دست آورد^{۶۶} که «احاز» نام داشت و فاتح تهی مغز او بود، و وی این پادشاه را واداشت تا معبد خداوند را حقیر شمارد و به مکان دیگرش برد تا در جای آن پرستشگاهی دیگر به آیین شامی بسازد، که در آن آحاد قربانی های نفرت زای خویش را بسوزانید و همت به نیایش خدایانی گماشت که مغلوب او شده بودند^{۶۷}.



ملایک نایاب فزون از شمار، در زیر گنبد دوزخ به پرواز آمدند

پس از این ابلیسان، جمعی نمودار شدند که با اسامی مشهور کهن اوزیریس^{۶۸}، ایزیس^{۶۹}، اوروس^{۷۰}، و ملازمان ددچهره آنان با رشته سحرها و جادوهای خود مصر متعصب و کاهنانش را گمراه کردند و به جستجوی خدایانی سرگراشان واداشتند که به جای چهره آدمی با صورت‌های حیوانی روی به کسان می‌نمودند.

اسرائیل از نفوذ این آیین نیز برکنار نماند، چنان که از طلای عاریتی، گوساله حوریب را بساخت^{۷۱}. شاه عاصی این گناه را در «بیت ثیل» و در «دان» نیز مرتکب شد^{۷۲}، و آفریدگار خویش یعنی یهوه را که چون قوم اسرائیل از مصر مهاجرت کرد، در شبی و به طرفه العینی نخستزادگان و خدایان ددمنش این سرزمین را یکجا از پای درآورد و با گاو چراگر یکی دانست^{۷۳}.

آخرین همه اینان، بلیعال بود^{۷۴} که هرگز روحی از او ناپاکتر و نابکارانه‌تر فساد را به خاطر نفس فسادخواهان‌تر، از آسمان فرونیفتاده است. برای وی هیچ پرستشگاهی برپا نشد و هیچ کندری در محرابی نسوخت؛ با این وصف کدامین کس را بیش از او عبادتگاه‌ها و محراب‌ها توان یافت، در آن وقت که کاهنان همچون پسران «عیلی» که خانه خدا را از فحشا و تجاوز بیاکنند، به الحاد می‌گرایند؟^{۷۵} وی در دربارها و کاخ‌ها، و در شهرهای فسق‌آلوده‌ای که صدای عیاشی‌ها و کفرگویی‌ها و تعدی‌هایشان تا بلندترین برج‌ها بالا می‌رود فرمانرواست، و چون شب پرده ظلمت برکوی و برزن بگستراند، پسران بلیعال^{۷۶}، سرمست از بی‌شرمی و از شراب به پرسه در می‌آیند. گواه این سخن کوچه‌های «سدوم»^{۷۷} است، و آن شب جعبه که در آن آستانه خانه‌ای، میهمان‌نواز، بانوی خانه را به هجوم‌آوردگان عرضه‌داشت تا از بی‌حرمتی زشت‌تری مانع

آمده باشد.^{۷۸}

اینان ابلیسانی بودند که از لحاظ مقام و قدرت پیش از آن دیگران جای داشتند، وگرنه فهرست اسامی آن همه بس دراز است، هر چند که جملگی شهرتی به سزا دارند: فی المثل خدایان ایونی^{۷۹} که «یاوان» زادگان^{۸۰} نوخاسته تر از آسمان و زمیشتان شمردند که خود از لافزنی آن دو را پدر و مادر خویش می خواندند، و تیتان نخست زاده آسمان با صف دراز اولاد و اعقاب او و حق ارشدیتی که با دست «زحل» برادر کهترش غصب شد؛ و «زحل» که از جانب «جوو» که پسر خود او و پسر رثا بود، اما زورمندی بیشتر داشت با وی همین معامله شد، و از این راه بود که «جوو» غاصبانه به سروری پرداخت^{۸۱}. این خدایان که نخست در کرت^{۸۲} و ایدا^{۸۳} می زیستند عاقبت در قله پر برف اولیمپوی یخ زده^{۸۴} جای گرفتند و بر ناحیه وسطای فضا که برای آنان بلندترین حد آسمان بود، یا بر صخره دلفی^{۸۵} یا در «دودونا»^{۸۶} و در داخل حدود سرزمین «دوری»^{۸۷} حکم راندند. جمعی دگر همراه با زحل کهنسال از بالای «آریا»^{۸۸} به سرزمین های هسپری رفتند و آنگاه در آن سوی دیار سلتی در جزائری بس دوردست سرگردان شدند.^{۸۹}

جمله اینان، و بسیاری دگر، دسته دسته پیش آمدند؛ همگی دیدگانی نمناک و فروهشته داشتند، و با این وصف در این دیدگان برقی تیره از شادی می درخشید، زیرا که همه فرمانده خویش را می دیدند که اسیر نومیدی نشده است، و خودشان را نیز، که در عین فنا پای برجای مانده اند. گویی توجه بدین نکته رنگی نامحسوس بر چهره شیطان آورد، اما وی زود گردن فرازی مألوف خویش را بازستاند و با کلماتی پر طنین و آراسته ظاهر، و نه واقعاً آراسته، آرام

آرام شهامت سست شده آنان را نیرو بخشید و هراسشان را از میان برد.

آنگاه فرمان داد که بی درنگ پرچم فرماندهی او را همراه با خروش پیکارجوی شیپورهای پرطنین و بانگ کرناها برافرازند، و «عزایل»^{۹۰} کروی بزرگ افتخار غرورآمیز این پرچمداری را که حق خود می دانست برای خویش طلبید. چون چنین شد، بیرق امپراتوری را از تیرک درخشان بگشود و پرچم آراسته به گوهرها و زرنابی که سلاح ها و غنائم سرافین بود، به فروزندگی شهابی موج در دل باد، به اهتزاز درآمد. در همه این مدت، از فلز خروشان غریوهای جنگی بر می خاست، و سپاه جهانی^{۹۱} بدین غریو با چنان فریادی پاسخ داد که تحذب دوزخ را بشکافت و در بالای سر آن قلمرو آشفتگی و شب کهن را به هراس افکند.^{۹۲}

در آنی، از میان ظلمت ده هزار پرچم موج با رنگ های فروزان مشرق زمینی سر در فضا برافراشتند و همراه با آنها جنگلی پهناور از سرنیزه ها زمین را فروپوشید و کلاه خودهای درهم فشرده هویدا شد و سپرها در کنار هم صفی با ضخامتی برون از حد سنجش پدید آوردند. اندکی بعد سلحشوران به صورت فالانژی کامل^{۹۳} به شیوه «دوری» با بانگ موزون نی ها و قره نی ها به راه افتادند: این شیوه دلیران دور کهن را که برای پیکار سلاح بر کف می گرفتند آرامشی مردانه می بخشید، و به جای آنکه با طغیان خشم روانه میدان شان کند، در آنان روح شهامتی سنجیده و پخته می دمید، که از فرار در برابر مرگ و از هزیمتی ننگ آمیز باز شان می داشت، و در عین حال این روش را قدرت آن بود که با آهنگ های پرطنین و آراسته خود اندیشه های پریشان را نرم کند و آرامش بخشد، و نگرانی و تردید و

هراس و اندوه و رنج ارواح فناپذیر را از میان بردارد. بدینسان اینان با وضعی که مظهر نیروی زاده از پیوستگی و از تصمیم راسخ بود، همراه با صدای دلپذیر نی لبک ها که حرکت قدم های دردآلوده آنان را در روی زمین سوزان آسان تر می کرد خاموش پیش می رفتند، تا وقتی که عاقبت این جبهه جنگی موحش با درازای هراس انگیز و سلاح های فروزان خود، همانند جنگاوران دور کهن با سرنیزه ها و سپرهای منظم در انتظار فرمان مطاع بزرگ فرمانده توانای خویش بر جای ایستاد، و او با نگاه آزموده خود به دقت در صفوف مسلح بنگریست و سپس همه گردان های این سپاه پیکارجو و آرایش جنگی آنان و چهره ها و بالا های ستبرشان را که با بالای خدایان همانند بود، سان بدید و در پایان سان تعداد آنان را به صورتی کلی تخمین زد. آنگاه دلش از شادی بر تپید و با احساس صلابت و قدرت خویش به خود بالید، زیرا که از زمان آفرینش آدمی تا به امروز هرگز نیرویی چنین گران در جایی گرد نیامده است؛ در برابر این چنین نیرو، جمله قوای جنگی آدمیان را ارزشی بیش از ارزش آن پیاده نظام ناچیز که مرغان درهمش شکستند نیست^{۹۴}، حتی اگر که سپاه غولان فلک را مزید بر آن شوند^{۹۵}، و نیز آن دلاورانی که در برابر «تبس»^{۹۶} و «ایلیوم»^{۹۷} مصاف دادند و در این مصاف خدایان از دو جانب به کمک این و آن شتافتند؛ و هم آن نیرویی که داستان ها یا افسانه ها به پسر ارثر در حلقه شهسواران «بریتانیایی» و «ارموریک» او نسبت می دهند^{۹۸} و هم جمله آن مؤمنان یا نامؤمنانی که از آن بس در «آسپرامونت»^{۹۹} یا «مونتالبان»^{۱۰۰} یا دمشق یا مراکش و یا طرابوزان^{۱۰۱} زور آزمایی کردند، یا آن کسان که بیزرتا^{۱۰۲} در آن هنگام که شارلمانی و جمله سردارانش در نزدیک «فونتارابیا» از پای

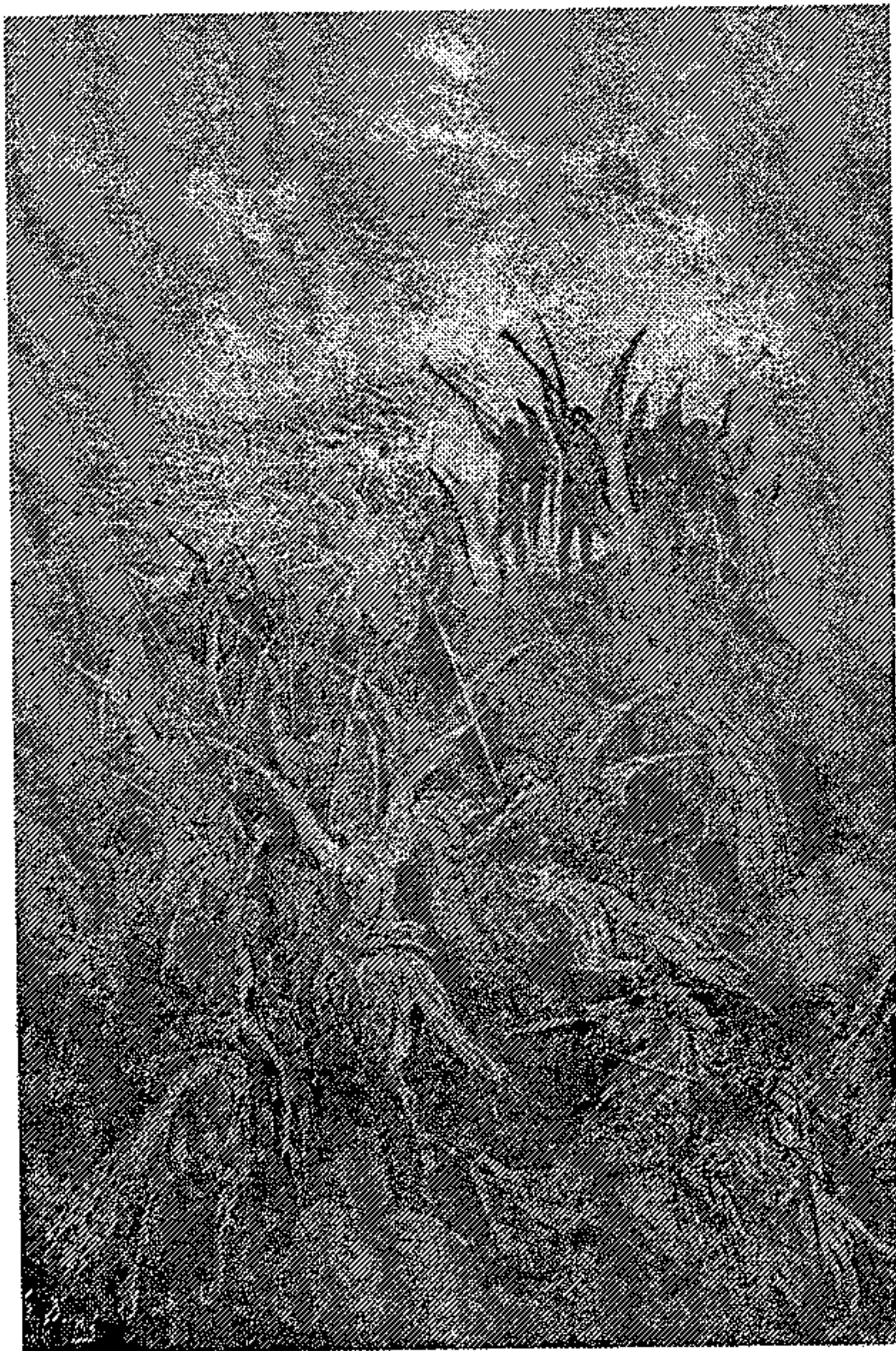
درافتادند، از ساحل افریقا بفرستاد^{۱۰۳}.

این سپاه که هیچیک از نیروهای رزم آزمای خاکیان را با آن برابر نتوان نهاد، با همه بزرگی خود سر به فرمان فرمانده پیر صلابت خویش داشت. وی که از حیث قامت و از حیث رفتار با جلال خاصی بر همه آنان سر بود، همچون برجی گران قد برافراشته بود. هنوز ظاهرش فروزندی اصلی خویش را از کف نداده بود، و در این حال فقط ملکی مقرب بود که سقوط کرده و فر و شکوه گرانیش تا حدی فتور یافته بود: به خورشیدی می ماند که تازه سر برزده باشد و بی حجاب اشعه خویش از ورای هوای مه آلوده افق بر روی زمین بنگرد، یا آنکه به هنگام کسوفی ظلمانی از پشت ماه نوری نیم رنگ و شوم بر نیمی از مردم جهان بپراکند و پادشهان را از بیم انقلابها پریشان کند^{۱۰۴}. مه فرشته نیز با همه این تیرگی فروغی از جمله یاران خویش افزون داشت. اما چهره اش آکنده از زخم های گران صاعقه بود^{۱۰۵} و نگرانی بر گونه های پژمرده اش جای گزیده بود؛ و با این همه در زیر ابروانش برق شهامتی سرکش و غروری پای برجا در انتظار انتقامجویی می درخشید. نگاهش کینه توز و بی رحم بود، اما چون بدین ملایکی می نگریست که شریک یا پیرو تبهکاری او شدند (و او روزگاری آنان را در دوران سعادت از ایشان به شکلی دگر دیده بود) و لاجرم جاودانه محکوم بدان آمدند که سهم خویش را از رنج و عذاب برگیرند، در دیدگانش اثر پشیمانی و افسردگی هویدا می شد. اینان کرورها ارواحی بودند که بر اثر خطای او مغضوب آسمان شدند و به خاطر عصیان وی از سر منزل فروغ و جلال سرمدی برون رفتند، و با این همه در عالم زوال فر و شکوه خویش تا بدین حد بدو وفادار ماندند، همچون بلوط های جنگل یا کاج های کوهستان که

آتش آسمان^{۱۰۶} پوست از تنشان برکنده و آتش در سرشان افکنده باشد، ولی ساقه های تنومندشان با همه بی برگ و باری همچنان در سرزمین ویران بر پای ایستاده باشند.

خویش را آماده سخن گفتن کرد، و صفوف فشرده سلحشوران که چنین دیدند از جناحی تا جناحی حلقه وار او و سردارانش را در میان گرفتند. فرط توجه اینان وی را خاموش کرد: سه بار کوشید تا سخن گوید، و سه بار علیرغم مناعتش اشک هایی چنان، که فقط ملایک را امکان فرو ریختن آنها است، از دیدگان فرو ریخت. عاقبت کلمات او از میان آه های سوزان راهی برای برآمدن جست، و وی چنین گفت:

«ای هزاران هزار روح فناپذیر! ای زورمندانی که به جز قادر مطلقان همانندی نیست! هر چند که منزلت کنونی ما و دگرگونی فلاکت زایمان که حتی وصفش نیز کراحت می آورد، نشان آنست که بلایی که بر سرمان آمد، مصیبتی بس گران بود، پیکار ما پیکاری دور از افتخار نبود. اما کدامین اندیشه ای را از کنه تجارب گذشته یا حال، قدرت پیش بینی آنچه روی داد یا امکان تغالی درباره آن، توانست بود، تا بیم از آن بدارد که نیروی پشت بهم داده این همه خدایانی را که در اینجا ایستاده اند احتمال شکستی باشد؟ حتی هنوز هم، پس از هزیمت ما در این پیکار، چه کسی تواند پنداشت که این لژیون های گران که با تبعید آنها آسمان از ساکنانش تهی شده و یارای قد برافراستن و برگشتن و زادگاه خویش را بازستاندن، نخواهند داشت؟ درباره خودم، جمله نفرات سپاه آسمانی را گواه آن می گیرم که خطایی در نقشه های من یا کوششی از جانب من برای پرهیز از خطر، مایه از دست رفتن امیدمان نشد. اما آنکس که مستبدانه



جارجیان با بانگ شیپورها جمله را به شور فرا خواندند

فرمانروای آسمان است، تا بدان هنگام با خاطری آسوده بر اورنگی جای داشت، که نام آوری کهن او یا از راه رضای ما و یا بر حسب عادت نگهدارش بود، و از آن مسند، جلال شاهانه خویش را با همه فر و شکوهش بر ما جلوه گر می ساخت، اما نیرومندی خود را از ما پنهان می کرد، و همین ما را بدان انگیزخت که بدین تلاش برخیزیم. اما از این پس ما بر توانایی او نیک واقفیم و از حدود توانایی خود نیز خبر داریم تا دگر آتش جنگی را بر نیفروزیم، اما از اینکه چنین آتشی را علیه ما برافروزند نیز بیم نداریم. نکوترین راهی که داریم، اینست که با نقشه ای نهانی بکوشیم تا آنچه را که با زور نتوانستیم کرد با کید و حیل کنیم، و از این راه لااقل این نکته را در آخر کار بدو بفهمانیم که هر آنکس که با زور بر دشمن پیروز آمده باشد، جز به نیمی از پیروزی نرسیده است. — در فضا، دنیاهایی تازه پدید توانند آمد: در این باره در آسمان شایع بود که به همین زودی ها قادر کل را سر آفریدن جهانی نو است، تا در آن آفریدگانی را جای دهد که همانند آسمانزادگان مشمول عنایت او باشند. شاید که ما، ولو برای کشف و وقوف هم که باشد، این جهان را نخستین رخنه گاه خویش کنیم، و شاید هم که در جایی دگر چنین کنیم، زیرا که این ژرفنای دوزخی جاودانه ارواح آسمانی را در زنجیر بندگی نگه نتواند داشت، و هماره آنان را اسیر ظلمت گران نتواند کرد. ولی باید که جمله این نقشه ها در این شورا به دقت رسیدگی شوند. به هر تقدیر دست از امید صلح نداریم، زیرا که کدامین کس از ما را سر سرفرو د آوردن است؟ لاجرم روی به جانب جنگ بریم و در این باره تصمیم گیریم که چنین جنگی را آشکارا یا پنهان آغاز باید کنیم؟»

وی چنین گفت، و کرورها شمشیر آتشین که از روی ران های

کروبیان نیرومند برکشیده شده بود، به نشان پشتیبانی از سخن او به فضا پرتاب شد، چندان که برق آنها به ناگهان گرداگرد دوزخ را تا فاصله‌ای گران روشن کرد: ابلیسان در برابر قادر متعال از خشم بخروشیدند و با سلاح‌هایی که بر کف باز گرفته بودند بر سپرها بکوفتند و غرشی جنگی از آنها برآوردند و گردنکشان گنبد آسمان را به زور آزمایی خواندند.

نه چندان دور از آنجا، تپه‌ای بود که از دهانه هولناکش شعله آتش و دودی مواج بر می‌آمد، و مابقی سطح آن را قشری پر جلا پوشانده بود که نشانی مسلم از وجود ماده‌ای فلزی در دل این تپه می‌داد که از گوگرد پدید آمده بود. جوخه‌ای گران از ابلیسان گشوده بال بادپیما، همچون دسته مهندسان مجهز به بیل و کلنگ که همواره در پیشاپیش اردوی شاهی روانند تا دشتی را هموار کنند یا حصاری را برپا سازند، بدان جانب شتافتند. راهنمای آنها «ممون»^{۱۰۷} بی‌قدرترین ارواح فروافتاده از آسمان بود، که حتی در آسمان نظر و اندیشه‌اش پیوسته روی به پایین داشت و سنگ‌فرش‌های گرانبها و زرین آن را از جمله دگر چیزهای ملکوتی و مقدس آسمان که دیدارشان مایه جذبۀ روحانی ملایک است با دیده ستایشی فزون‌تر می‌نگریست. هم این ملک بود که آدمیان را نیز در آغاز کار، با وسوسه‌های خویش بدان‌انگیخت که سینه خاک را بشکافند و با دست‌های آلوده احشاء مادر خویش را به تاراج گیرند تا از آنها گنجینه‌هایی را که نهان داشتشان اولی است، بیرون کشند. در کوتاه زمانی، کسان او زخمی پهناور بر دل کهسار زدند و از آن رگه‌های طلا برکشیدند، و کسی را شگفت نیاید که چسان سرزمین دوزخ نهانگاه این ثروت‌های گران است، زیرا که زمین دوزخ را از هر جای دگر با این زهر گرانبها

سازگاری فزون‌تری است. و کاش در اینجا آن کسان که لاف از چیزهای ناپایدار می‌زنند و با اعجاب بسیار سخن از بابل^{۱۰۸} و از بناهای شاهان ممفیس^{۱۰۹} می‌گویند توجه بدان کنند که بزرگ‌ترین این بناها چه از حیث نام‌آوری و چه از لحاظ قدرت و هنر بسی ناچیزتر از آن بنایند که ارواح مطرود توانند ساخت، زیرا که اینان در ساعتی آن کنند که پادشاهان با تلاش روزان و شبان کارگرانی فزون از شمار در قرنی به دشواری توانند کرد. نزدیک آنجا، در دل دشت، گروهی از ابلیشان با هنری معجزآسا مواد خام معدنی را در گودال‌هایی بسیار که با دست خود کنده بودند، و از هر کدامشان رگه‌ای از آتش مایع دریاچه آتشین می‌گذشت ذوب کردند و هر فلزی را از دیگر فلزات جدا نهادند و کف گداخته را از رویش بگرفتند. دسته‌ای سومین، با همان چالاکی، در زمین قالب‌های گوناگون بساختند و با نقل و انتقالی چیره‌دستانه هر گودال را از مواد مذاب کوره‌ها انباشتند؛ و این درست به همانسان شد که در ارگی، با دمیدن دمی واحد، هوا در لوله‌ای مختلف پخش شود و جمله اجزاء ارگ را به حرکت آرد. ناگهان، همراه با بانگ طرب‌زای آهنگ‌ها و نواهایی دلپذیر، چونان که بخاری از زمین برخیزد بنایی عظیم سربرافراشت: بنایی معبدوار بود که گرداگردش راستون‌های چهارگوشه یا مدور سبک «دوری»^{۱۱۰} آراسته به گچ‌بری‌های زرین سرستون‌ها فرا گرفته بود. حتی از نقش و نگارهای مزین به حجاری‌های برجسته در این بنا که سقفی از زر ناب قلمزده داشت فروگذار نشده بود. بابل و قاهرة الکبیر^{۱۱۱} در اوج جلال خویش برای تجلیل از خدایان خود «بلوس»^{۱۱۲} یا «سراپیس»^{۱۱۳} بناهایی را چنین با فر و شکوه نساختند، و مصر و آشور در آن روزگاران که در تجمل و غنا با یکدیگر پهلوی می‌زدند برای

سکنای پادشاهان خویش کاخ‌هایی چنین منیع فراهم نیاوردند. سرانجام، بنا که پیوسته رو به بالا داشت در بلندای با عظمت خود در حدی معین بایستاد، و بی‌درنگ دروازه‌های آن دو نیمه مفرغین خویش را بگشودند و تالارهای وسیع کاخ را که کفشان از سنگفرشی مسطح و صیقلی بود به حاضران عرضه داشتند. از سقف تالار با سحری چیره‌دستانه ردیفی چند از چراغ‌های ستاره‌گون و فانوس‌های فروزان که به نیروی نفت^{۱۱۴} و قیر همچو اختران آسمان نورافشان بودند فروآویخته شد، و جمعی کثیر شتابان و آفرین‌گویان پای به درون آن نهادند. برخی در ستایش اصل بنا داد سخن بدادند و برخی دگر در مدح معمار بنا، و پیش از آن چیره‌دستی این معمار در آسمان با بنای برج‌های منیعی که در آنها مهین‌فرشتگان آسمان شهزاده‌وار می‌زیستند، بر همگان آشکار شده بود. سلطان کائنات این مه‌فرشتگان را مقامی چنین بلند داده و مأمور آیشان کرده بود که هر یک در طبقه خاص خویش سرور دسته‌ای از ملایک باشند. این معمار را در یونان کهن بشناختند و به پرستش او پرداختند، و در سرزمین «اوزونی»^{۱۱۵} «مولسیر»^{۱۱۶}ش نام دادند، و در افسانه‌ها حکایت کردند که چسان «رب الارباب»^{۱۱۷} خشمگین وی را از بالای کنگره‌های بلورین آسمان به زیر افکند، چندان که او از بامداد تا نیمروز و از نیمروز تا شامگاه مه‌آلوده روزی تابستانی در فضا در غلطید و به هنگام غروب همچون شهابی ثاقب از سپهر نیلگون به جزیره‌ای در دریای اژه که لمنوس نام داشت^{۱۱۸} فرو افتاد. این افسانه‌ایست که مردمان به خطا ساخته‌اند، زیرا که به حقیقت سقوط «مولسیر» و فرشتگان عاصی بسیار پیش از آن اتفاق افتاده بود. ولی اینک وی را دگر سودی از آن نبود که در آسمان برج‌هایی منیع

ساخته باشد، زیرا که با همه هنرمندیش این بار از بند کیفر نجست و واژگونه همراه با دگر صنعتگران خویش از آسمان فرود افتاد تا در دوزخ به کار بنا پردازد.

در این میان، جارچیان گشوده بال به فرمان بزرگ فرمانده خویش با آیینی هراس انگیز و با بانگ شیپورها به جمله سپاهیان ابلاغ کردند که به زودی شورایی رسمی در «پاند مونیوم»^{۱۱۹}، پایتخت بزرگ شیطان و سران دربارش منعقد خواهد شد، و با این اخطار از هر دسته و هر هنگ کسانی را که از حیث مقام یا شایستگی برتر از دیگران بودند فراخواندند، و دیری نگذشت که اینان گروه‌ها گروه، صدصد و هزار هزار، با یساولان خویش روی بدین دربار آوردند. جمله مدخل‌ها و دروازه‌ها و میدان‌های پهناور از جمعیت آکنده شد، اما بیش از هر جای دگر در تالار بزرگ (که از عظمت همانند آن میدان سرپوشیده‌ای بود که در آن چابک سواران دلاور غرق در سلاح به هر سو می‌تاختند و در برابر جایگاه سلطان^{۱۲۰} زیده شهسواران کفار را به پیکار مرگ یا به نیزه‌بازی می‌خواندند) جمعیت گرد آمده بود. این جمع انبوه درهم فشرد، هم زمین و هم فضا را که آکنده از صفیر بر هم خوردن بال‌های ایشان بود فرا گرفته بود، و به دسته بیشمار زنبوران نوجوان عسل می‌مانست که در آن ماهی از بهار که خورشید در کنار گاو دوان است^{۱۲۱} پیرامون کندوان بال می‌گشایند و در میان ژاله‌های تازه نشسته و گل‌های نوخاسته به پرواز در می‌آیند، یا در روی تخته‌ای چوبین که تازه چسب‌اندوده‌اش کرده‌اند و حکم حفاظی را برای قلعه‌کاهی آنها دارد، داد سخن می‌دهند و درباره‌ی امور دولتی رأی می‌زنند: دسته انبوه ملایک نیز به همین سان فشرد و درهم موج می‌زد، تا آن دم که رسمیت شوری اعلام شد.

اعجاز را بین، که آنان که تا بدین دم از غولان خاکزاده سست‌تر می‌نمودند به ناگهان از کوچکترین کوتاه قدان خردتر شدند، و جمعی بی‌شمار از آنان در فضایی بس تنگ جای گرفتند؛ تو گویی از خردی همانند «پیگمه»های آن سوی کوهستان هند شدند^{۱۲۲} و یا به صورت «الف»هایی^{۱۲۳} درآمدند که در کناره جنگلی یا نزدیک چشمه‌ساری در بزم نیمشب پریان گرد می‌آیند، و آن روستایی‌ای که دیر وقت به خانه بازمی‌گردد، در آن هنگام که ماه از بالای سرش همچون داوری نظاره‌گر است و با نور پریده رنگش هر لحظه بیش در راه خویش روی به پایین دارد، آنان را می‌بیند یا گمان دیدارشان را می‌برد؛ و این الف‌های بازیگر پایکوب گوش روستایی را با آهنگ روح‌پرور خویش می‌نوازند، چندان که دل او را هم از شوق و هم از بیم به تپش می‌افکنند. ارواح مجرد نیز، به همین سان اندام سست‌تر خویش را به کوچک‌ترین اندازه ممکن درآوردند، و لاجرم تعدادی فزون از شمار از ایشان در تالار این دربار دوزخی جای گرفتند. اما، در آخر تالار و دور از ایشان، بزرگان سرافی و کروب‌ی با اندام واقعی و صورت همیشگی خویش در محلی دور از جمع انجمن آراستند؛ و در این مجمع سری، خزار نیم‌خدا بر روی کرسی‌های زرین جای گرفتند و شورایی گران پدید آوردند؛ آنگاه پس از سکوتی کوتاه دستور جلسه خوانده شد و کنکاش بزرگ آغاز گردید.

حواشی و توضیحات

۱. Heavenly Muse؛ «موزها» در میتولوژی یونان پریان نه‌گانه‌ای بودند که در خدمت «آپولون» (فیوس) خدای موسیقی و هنر در کوه «پارناس» یونان می‌زیستند. این نه‌پری، که آنها را گاه دختران خدای خدایان و گاه زادگان آسمان و زمین یعنی خواهران کوچک خدای خدایان می‌دانستند، الهام‌بخش شعرا و هنروران و دانشمندان بودند، و اینان وقتی می‌توانستند آثار هنری و علمی خویش را بیافرینند که پری مربوط به فنشان به دیدارشان آمده و در کنارشان نشسته باشد. هر یک از پریان نه‌گانه بر یکی از نه رشته هنر: شعر حماسی، تراژدی، کمدی، شعر غنایی، اشعار هوس‌انگیز، تاریخ، موسیقی، رقص، اخترشناسی، نظارت و سرپرستی داشت. آن پری که در اینجا طرف خطاب «میلتون» است طبعاً Calliopae پری اشعار حماسی است. - غالب شعرای بزرگ حماسه‌سرا، برای سرودن شاهکارهای خود از این پریان کمک طلبیده‌اند: هومر و ویرژیل بارها متوسل بدیشان شده‌اند و «دانت» در هر سه قسمت «کمدی الهی» خویش دست به دامن آنها زده است. «میلتون» نیز به پیروی از آنان برای سرودن اشعار شاعرانه‌ای به دین اهمیت، هر چند که اثری مذهبی باشد، کمک از پری الهام‌بخشی می‌خواهد که با آیین مسیحی سروکاری ندارد.

۲. «شجرة ممنوعه» یا «درخت معرفت نیک و بد» که خدا آدم و حوا را در بهشت از خوردن میوه آن منع کرد، و بر اثر نافرمانی ایشان از بهشت بیرونشان راند. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از همه درختان باغ بی‌ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد.»

در قرآن (سوره بقره - آیه ۳۵) در این باره چنین آمده است: «و گفتیم: ای آدم، تو با جفت خود در بهشت جای گزین و در آنجا از هر نعمت که بخواهید بی‌هیچ زحمت برخوردار شوید، ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید شد.»

۳. Eden نام بهشت در تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت.»

«که چسان آسمان و زمین از دل پریشانی سر بر آوردند...» نقل از تورات: «... در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، و زمین را تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه، و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت.»

۸. صهیون Sion، کوه معروفی در نزدیکی اورشلیم که یهودیان «یهوه» خدای اسرائیل را ساکن آن می‌دانستند (تورات، کتاب یوئیل نبی، باب سوم): «... و خداوند از صهیون نعره می‌زند... پس خواهید دانست که من یهوه خدای شما در کوه مقدس خویش صهیون ساکن می‌باشم.»

۹. سیلوا Siloa، استخری در جنوب شرقی اورشلیم که در پای تپه‌ای بود و آب آن از راه دور از قناتی می‌آمد. در آنجا که بنا به روایت انجیل، عیسی کوری مادرزاد را شفا داد (انجیل یوحنا، باب نهم): «... و وقتی که می‌رفت کوری مادرزاد دید... و شاگردانش از او سؤال کرده گفتند: ای استاد گناه که کرد، این شخص یا والدین او، که کور زاییده شد؟ عیسی جواب داد که گناه نه این شخص کرد نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خود در وی ظاهر شود... این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته از آب گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید و بدو گفت برو در حوض سیلوا که به معنی مرسل است بشوی، پس رفته شست و بینا شده برگشت.»

۱۰. محراب خداوند: محراب معبد بزرگی که برای پرستش یهوه (خدای اسرائیل) توسط سلیمان پیغمبر در اورشلیم ساخته شد، و یهوه در آنجا با قوم خود درباره آینده سخن می‌گفت (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ششم): «... و در اندرون خانه خداوند محراب را ساخت که قدس الاقداس بود، تا تابوت عهد خداوند را در آن بگذارد، و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود، و آن را به زر خالص پوشانید.»

۱۱. این جمله معروف از دانته گرفته شده *Cosa non detta in prosa mai ne in rima* و دانته نیز خود آن را از «لوکرسیوس» شاعر بزرگ لاتین گرفته است.

۱۲. Aonian Mount در یونان، Beotia کوهستانی در ناحیه بئوتیا که معبد بزرگی به افتخار «پریان الهام‌بخش نه‌گانه» در آن برپا بود؛ بدین جهت «پرواز بر فراز کوه آئونی» مفهوم مجازی الهام گرفتن و پدید آوردن اثری هنری را دارد.

۱۳. اندیشه Spirit: روح که همراه خداوند آفریده شد. تعبیر از انجیل است (مکاشفه یوحنا رسول، باب اول): «... و در روز خداوند در روح شدم، و از عقب خود آوازی بلند چون صدای صور شنیدم که می‌گفت من الف و یا و اول و آخر

۴. اشاره به عیسی که به عقیده مسیحیان با شهادت خود گناه آدم و نوع بشر را باز خرید، و باعث شد که خداوند دوباره درهای بهشت را که بعد از خطای آدم بسته شده بود به روی نیکوکاران و آمرزیدگان بگشاید.

۵. حوریب Oreb قلعه شمال شرقی کوه سینا که امروزه «جبل موسی» نام دارد و اعراب این قلعه را «رأس الصفصافه» می‌نامند. به روایت تورات، موسی در آنجا برای نخستین بار خدا را به چشم دید (تورات، سفر خروج، باب سیم): «... موسی به حوریب که جبل‌الله باشد آمد، و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته‌ای بر وی ظاهر شد، و چون او نگریست اینک آن بوته به آتش مشتعلست اما سوخته نمی‌شود... و چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سو می‌شود، خدا از میان بوته به وی ندا در داد و گفت: ای موسی، ای موسی...»

در قرآن (سوره طه - آیات ۱۰ و ۱۱) در این باره چنین آمده است: «موسی آتشی دید و به کسان خود گفت اندکی درنگ کنید که از دور آتشی دیدم، بروم و پاره‌ای از آن برای شما بیاورم یا به کمک آن راه به جایی یابم - و چون به آتش نزدیک شد ندایی شنید که: ای موسی، من پروردگار توام.»

۶. سینا Sinai کوه وادی معروف شبه جزیره سینا واقع در میان فلسطین و عربستان و مصر، در انتهاالیه شمالی بحر احمر (دریای قلزم)، که در تورات غالباً مرادف با حوریب (رجوع شود به شرح پیش) آورده شده، و به روایت تورات موسی در آنجا با خداوند گفتگو کرد و وحی گرفت (تورات، سفر خروج، باب نوزدهم): «... و در ماه سیم از بیرون آمدن بنی اسرائیل از زمین مصر در همان روز به صحرای سینا آمدند... و در بیابان اردو زدند و اسرائیل در آنجا در مقابل کوه فرود آمدند، و موسی نزد خدا بالا رفت و خداوند از میان کوه او را ندا در داد.»

در قرآن (سوره طه - آیه ۸۰) در این باره چنین آمده است: «ای بنی اسرائیل، ما شما را از دشمن نجات دادیم و با شما در وادی ایمن کوه طور وعده گذاشتیم.» و (سوره قصص، آیه ۲۹): «... و ناگاه آتشی از جانب طور دید.»

۷. آن شبانی که... موسی، که پیش از آنکه به پیغمبری مبعوث شد شبانی گله‌های پدرزن خود را می‌کرد (تورات، سفر خروج، باب سوم): «و اما موسی گله پدرزن خود بترون گاهی مدیان را شبانی می‌کرد.»

قوم برگزیده: اسرائیل.

در سامره بود افتاد بیمار شد - پس رسولان را روانه نموده به ایشان گفت نزد بعل زیوب خدای عقرون رفته پرسید که آیا از این مرض رهایی خواهم یافت؟... ایلای تشبی گفت آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست تو برای سؤال نمودن از بعل زیوب خدای عقرون می فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی فرو نخواهی شد، بلکه البته خواهی مرد.» ولی در انجیل از بعلزیوب به عنوان «رئیس دیوها» یاد شده است (انجیل متی، باب دوازدهم): «... لیکن فریسیان شنیده گفتند این شخص (عیسی) دیوها را بیرون نمی کند مگر به یاری بعلزیوب رئیس دیوها؛ و (انجیل مرقس، باب سوم): «... و کاتبانی که از اورشلیم آمده بودند گفتند که بعلزیوب دارد، و به یاری رئیس دیوها، دیوها را اخراج می کند.»

۳۰. the Arch-Enemy: این لقب که در «بهشت گمشده» به کرات به شیطان داده شده، اصلاً از انجیل آمده است (رساله اول پطرس رسول، باب پنجم): «... بیدار باشید، زیرا که دشمن شما ابلیس مانند شیر غران گردش می کند.»

۲۱. تندر thunder سلاح اصلی است که خداوند برای درهم شکستن عصیان شیطان و پیروان او به کار برده، و یقیناً اصل این فکر از میتولوژی یونان آمده است، که در آن خدای خدایان برای نابودی دیوان شورشی (تیتان ها) که به الیمپوس قلمرو خدایان حمله برده بودند، صاعقه های خویش را بر سر آنان فرو بارید.

در قرآن، از این تندر و صاعقه به صورت شهاب های سوزان که برای طرد شیاطین به کار می رود یاد شده است (سوره حجر - آیه ۱۸): «لیکن هر شیطانی که نزدیک شد شهاب آسمانی او را دنبال کرد» و (سوره صافات - آیه ۱۰): «... و هم او را شهاب ثاقب تعقیب کند.»

۲۲. Throned Powers ملایک مرتد، که پیش از عصیان شیطان در طبقه بندی فرشتگان درجه «اورنگ نشینی» داشتند؛ رجوع شود به مقدمه کتاب.

۲۳. Seraphim، به عبری «سرافیم»، نام دسته ای از فرشتگان در تورات، که وصف آنها از زبان اشعیا نبی (تورات، کتاب اشعیا، باب ششم) چنین آمده است: «... خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود و هیكل از دامن های وی پر بود، و سرافین بالای آنها ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می پوشانید، و با دو، پای های خود را می پوشانید، و با دو پرواز می نمود، و یکی دیگری را صدا زده می گفت قدوس قدوس قدوس

هستم.» و نیز از تورات (سفر پیدایش، باب اول): «... و روح خدا سطح آب ها را فرو گرفت.»

۱۴. ورطه Abyss، لقبی که در تورات و انجیل به دنیای عدم داده شده و در ترجمه فارسی تورات مرادف با «لجه» آمده است (سفر پیدایش، باب اول): «... و تاریکی بر روی لجه بود.»

۱۵. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب سوم): «... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود، و به زن گفت آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟ زن به مار گفت از میوه درختان باغ می خوریم، لیکن از میوه درختی که در وسط باغ است خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید. مار به زن گفت هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود... پس زن از میوه اش گرفته بخورد... پس خداوند خدا به زن گفت این چه کار است که کردی؟ زن گفت مار مرا اغوا نمود که خوردم.» و از انجیل (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیستم): «... و دیدم فرشته ای را که از آسمان نازل می شود و کلید هاویه را دارد و زنجیری بزرگ بر دست وی است، و ازدها یعنی مار قدیم را که ابلیس و شیطان می باشد گرفتار کرده...» در قرآن در این باره از مار سخنی نرفته، و فقط به اغوای حوا توسط شیطان اشاره شده است.

۱۶. ۹ شبانروز.

۱۷. این تعبیر، و نیز اصطلاح آتش و گوگرد، از انجیل گرفته شده (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیستم): «... و ابلیس که ایشان را گمراه می کند به دریاچه آتش و کبریت انداخته شد.»

۱۸. سه برابر فاصله زمین از آخرین حد آسمان.

۱۹. Bēlzebul بعد از شیطان اعظم بزرگترین «شخصیت» عالم شیاطین است، و در «بهشت گمشده» نقش برجسته ای دارد. این نام که در تورات «بعلزیبول» و «بعلزیبوت» نیز آمده، اصلاً معنی «خدای مگش شکل» را می دهد که «خدای خورشید» بود و یکی از ارباب انواع «فلسطینی ها» به شمار می رفت، و این ها قومی بودند که پیش از اسرائیل بر فلسطین حکومت می کردند. برخی این کلمه را ترکیبی از دو کلمه فینیقی بعل (خدا) و زبول (زیرزمین) دانسته اند که در این صورت معنی «خدای دوزخ» را دارد. این نام در تورات مرادف با یکی از خدایان کفار آمده (کتاب دوم پادشاهان، باب اول): «... و اخزیا از پنجره بالاخانه خود که

انسان داشتند، و روی شیر به طرف راست داشتند، و روی گاو به طرف چپ داشتند، و روی عقاب داشتند» یعنی: از لحاظ خصائص اخلاقی ترکیبی از این چهار بودند. - در الهیات کاتولیک «کروبیان» را مظهر عشق سوزان و مطلق نسبت به خداوند می‌شمارند.

۲۶. نقل از انجیل (مکاشفه یوحنا رسول، باب ششم): «... پس آتش از جانب خدا از آسمان فرو ریخته ابلیس و لشکر او را بلعید.»

۲۷. rood واحد مقیاس انگلیسی.

۲۸. در میتولوژی یونان، بریارئوس Briareos غولی صد بازو و پنجاه سر بود که از همخوابگی زمین و آسمان پدید آمده بود. وی با برادران خویش بر خدای خدایان عصیان ورزید ولی مغلوب او شد، و زئوس همه آنان را جادوانه در زیر زمین زندانی کرد، اما اندکی بعد که «تیتان‌ها» (غولان عظیم‌الجثه‌ای که پیش از زئوس فرمانروایان جهان بودند) دست به شورش زدند و شیبی بر جایگاه خدایان شیبخون بردند، زئوس «بریارئوس» و یارانش را برای قلع و قمع آنها به یاری طلبید.

۲۹. خدای خدایان: Jove «به یونانی زئوس یا زفس Zeus، به لاتینی یوپیتر Jupiter، بنا به تلفظ فرانسوی که در ایران مشهور است ژوپیتر Jupiter) رب الارباب، در میتولوژی یونان و روم.

۳۰. تایفون Typhon (به یونانی تیفونوس)، غولی که در میتولوژی یونان به روایتی زاده زمین و دوزخ و به روایتی زاده «هرا» Hera زوجه خدایان بود، و وی به تلافی آنکه شوهرش دختر خود «آتنا» الهه خرد را بی‌دخالت «هرا» و مستقیماً از سر خود زاده بود، با جادوی یکی از غولان این «طوفان» را بی‌همخوابگی با شوهرش پدید آورد، منتها این طفل مقابل «آتنا» یعنی مظهر ناهنجاری و درنده‌خویی از آب درآمد. همین «تیفون» بود که «تیتان‌ها» را به شورش علیه خدای خدایان برانگیخت، ولی در این پیکار مغلوب شد و «زئوس» او را با صاعقه خشم خود از پای درآورد و در درون آتشفشان «آتنا» به بند افکند و خشم اوست که گاه‌به‌گاه به صورت آتش از دهانه این کوه بر می‌آید. - حاصل همخوابگی «تیفون» و «اکیدنا» موجوداتی هستند که موخشان‌ترین دسته مخلوقات میتولوژی یونان به شمار می‌آیند، و عبارتند از: «هیدرا» ها که نگاهشان بیننده را سنگ می‌کند، و «سربروس» سگ پنجاه سر و درنده پاسدار دوزخ، و ابوالهول، و «هاری» ها یا زنان پرنده شومی که دست به هر چه زنند

یهوه صباوت، تمامی زمین از جلال او مملو است.» وظیفه اصلی این دسته از فرشتگان تجلیل و تقدیس خداوند است، و فقهای آیین کاتولیک آنان را نزدیک‌ترین طبقه از طبقات نه‌گانه فرشتگان به خداوند شمرده‌اند. ۲۴. دوزخ.

۲۵. کروبی Cherub، نامی که در تورات به دسته‌ای از فرشتگان داده شده که فقهای کاتولیک آنان را دومین طبقه از طبقات نه‌گانه ملایک یعنی بلافاصله بعد از سرافین (رجوع شود به شرح پیش) دانسته‌اند. اینها فرشتگانی هستند که دائماً با خداوند و هیچوقت از او جدا نمی‌شوند (تورات، مزامیر داود نبی، مزموه هیجدهم): «... در تنگی خود خداوند را خواندم، آواز مرا از هیکل خود شنید. زمین متزلزل و مرتعش شد و اساس کوه‌ها بلرزید. آسمان را خم کرده نزول فرمود. بر کروبی سوار شده پرواز نمود و بر بال‌های بادپیران کرد.» و نیز (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب اول): «... بال‌های آنها زیر فلک به سوی یکدیگر مستقیم بود، و دو بال هر یک از این طرف می‌پوشانید و دو بال هر یک از آن طرف بدن‌های آنها را می‌پوشانید، و چون می‌رفتند من صدای بال‌های آنها را مانند صدای آب‌های بسیار مثل آواز حضرت اعلی، و صدای هنگامه را مثل صدای قوچ شنیدم، زیرا که چون می‌ایستادند بال‌های خویش را فرو می‌هستند... این منظر شباهت جلال یهوه بود.» و نیز (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب دهم): «... و چون کروبیان می‌رفتند چرخ‌ها به پهلوی ایشان می‌رفت، چون کروبیان بال‌های خود را بر افراشته از زمین صعود می‌کردند چرخ‌ها نیز از پهلوی ایشان بر نمی‌گشت. و جلال خداوند از بالای آستانه خانه بیرون آمد و بر زیر کروبیان قرار گرفت.» در سفر خروج (تورات، سفر خروج، باب بیست و هشتم) خداوند به موسی دستور می‌دهد که برای معبد او «حجایی از لاجورد و ارغوان و کتان نازک تابیده شده از صنعت نساج ماهر با نقش کروبیان ساخته شود». در جای دیگر (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ششم) تصریح شده که: «... پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید، و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود به طلا پوشانید، و در محراب دو کروبی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده زراع بود. بال یک کروبی پنج زراع و بال کروبی دیگر پنج زراع بود... و کروبیان را به طلا پوشانید.» حزقیال نبی (کتاب حزقیال، باب‌های اول - سوم - نهم) شکل ظاهری این کروبیان را به صورتی «سمبولیک» چنین نقل می‌کند: «... روی

فاسد می‌شود و از میان می‌رود، و «گردونوس» عفریت دوزخی، و «اورتروس» سنگ دوسری که به دست هرکول کشته شد.

۳۱. تارسوس Tarsus شهر قدیمی آسیای صغیر که به دست آشوری‌ها بنا شد، و از مهاجرنشین‌های معروف یونانی بود. این شهر در دوران شاهنشاهی هخامنشی به دست کورش صغیر تصرف شد.

۳۲. Leviathan نهنگ افسانه‌ای، که در تورات به تفصیل از او سخن رفته است (کتاب ایوب، باب چهل و یکم): «... آیا لویاتان را با قلاب توانی کشید، یا زبانش را با ریسمان توانی فشرد؟... سپرهای زورآورش چنان چسبیده‌اند که باد از میان آنها نمی‌گذرد. از عطسه‌های او نور ساطع می‌گردد. و چشمان او مثل پلک‌های فجر است. از دهانش مشعل‌ها بیرون می‌آید و شعله‌های آتش بر می‌جهد. از بینی‌های او دود بر می‌آید، مثل دیمگ جوشنده و پاتیل... هیبت پیش رویش رقص می‌نماید. طبقات گوشت او به هم چسبیده است و بر وی مستحکم است که متحرک نمی‌شود. چون او بر می‌خیزد نیرومندان هراسان می‌شوند و از خوف بی‌خود می‌گردند - اگر شمشیر به او انداخته شود اثر نمی‌کند و نه نیزه و نه مزارق و نه تیر. آهن را مثل گاه می‌شمارد و برنج را مانند چوب پوسیده، تیرهای کمان او را فرار نمی‌دهد و سنگ‌های فلاخن نزد او به گاه مبدل می‌شود. لجه را مثل دیمگ می‌جوشاند و دریا را مانند پاتیلچه عطاران می‌گرداند. به روی خاک نظیر او نیست که بدون خوف آفریده شده باشد. بر هر چیز بلند نظر می‌افکند و بر جمیع حیوانات سرکش پادشاه است.»

۳۳. Pelorus به لاتینی (Pelorum Promontorium) دماغه منتهالیه شمال شرقی جزیره سیسیل، که نزدیک‌ترین قسمت سیسیل به ایتالیا است.

۳۴. Aetna آتش فشان معروف جزیره سیسیل.

۳۵. در اینجا به شیطان لقب ملک مقرب Archangel داده شد. این لقب خاص طبقه‌ای از فرشتگان است که در الهیات کاتولیک هشتمین طبقه از طبقات نه‌گانه ملایکند. در تورات قید شده که هفت ملک مقرب هست ولی در آن فقط از سه تن به نام جبرئیل و میکائیل و رفائیل نام برده شده است. بنا به معتقدات اسلامی، جبرئیل، اسرافیل، عزرائیل و میکائیل از ملایک مقربند، و شیطان نیز پیش از عصیان خود یکی از ملایک بوده است.

در قرآن، درباره ملایک مقرب چنین آمده است (سوره بقره - آیه ۹۸): «هرکس که با خدا و فرشتگان و رسولان او و جبرائیل و میکائیل دشمن است خدا نیز

با وی دشمن خواهد بود.» و درباره سرشت ملکوتی اصلی شیطان آمده است (سوره اعراف - آیه ۱۲): «... شیطان در پاسخ خداوند گفت: من از آدم بالاترم، که مرا از آتش و او را از خاک آفریدی.»

۳۶. Ethereal temper؛ «اثیر» در میتولوژی یونان (Aether) نام خدایی بود که مظهر طبقات اعلای جو به شمار می‌رفت و او را زاده شب می‌دانستند، و بعدها وی را با «ژئوس» خدای خدایان یکی شمردند. - از نظر شاعرانه، «اثیری» مفهوم لطافت فوق‌العاده را دارد که از هرگونه آرایش و سنگینی اجرام مادی بر کنار باشد و آنرا لمس نتوان کرد. - از نظر علمی این کلمه به فضای بسیار رقیقی که بالای جو است اطلاق می‌شود.

۳۷. تسکانی Tuscany (به ایتالیایی Toscana) ایالت معروف شمال ایتالیا، که فلورانس مرکز آن است. - فزوله Fesole (به ایتالیایی فیزوله Fiesole) شهر کوچکی بر بالای تپه‌ای به همین نام در نزدیکی فلورانس. - والدارنو Valdarno دره رودخانه «ارنو» در ناحیه «تسکانا» که فلورانس در آن واقع است.

۳۸. والومبروزا Vallombrosa (دره پر سایه) ناحیه سرسبز و زیبایی در نزدیکی فلورانس.

۳۹. Etrury ناحیه‌ای در ایتالیای قدیم که در مغرب آن کشور میان رود تیبر و کوه‌های آپنین و دریای مدیترانه و «مارکا» واقع بود، و به فراوانی دریاچه‌ها و نواحی آباد شهرت داشت.

۴۰. اوریون Orion، نام مجموعه‌ای از ستارگان که در هیئت عرب بدان «جبار» نام داده‌اند و در نزدیک ستاره معروف «شعرا یمانی» واقع است. این مجموعه در فصل زمستان و اوایل بهار یعنی در فصل بدی و انقلاب هوا در همه شب در آسمان رؤیت می‌شود. بدین جهت در اصطلاح ادبی «اوریون» مظهر باد و طوفان است. از این مجموعه در تورات نیز سخن رفته است (کتاب ایوب، باب سی و هشتم): «... آیا عقد ثریا را می‌بندی، یا بندهای جبار را می‌گشایی؟»

۴۱. بوزیریس Busiris پادشاه داستان مصر که بنا به ادعای یونانیان هر بیگانه‌ای را که پای به کشورش می‌گذاشت قربانی می‌کرد. بعدها افسانه این پادشاه را با افسانه هرکول پهلوان یونانی در آمیختند و از آن ماجرای قهرمانی ساختند، ولی معلوم نیست که این نام، نام آن فرعون مصر باشد که موسی و قومش را تا دریای قلزم دنبال کرد.

ممفیس Memphis پایتخت معروف مصر قدیم.

«... و خداوند به موسی گفت نزد فرعون برو، زیرا که من دل فرعون و دل بندگانش را سخت کرده‌ام... و بگو اگر تو از رها کردن قوم من ابا کنی، هر آینه من فردا ملخ‌ها در حدود تو فرو آورم که روی زمین را مستور خواهند ساخت، به حدی که زمین را نتوان دید... پس فرعون موسی را از حضور خود بیرون راند، و خداوند به موسی گفت دست خود را برای ملخ‌ها بر زمین مصر دراز کن تا بر زمین مصر برآیند و همه نباتات زمین را که از تگرگ مانده است بخورند - پس موسی عصای خود را بر زمین مصر دراز کرد و خداوند تمامی آن روز و تمامی آن شب را بادی شرقی بر زمین مصر برآمدند و در همه حدود مصر نشستند بسیار سخت، که قبل از آن چنین ملخ‌ها نبود و بعد از آن نخواهد بود، و روی تمامی زمین را پوشانیدند که زمین تاریک شد.»

در این باره در قرآن (سوره اعراف - آیه ۱۳۳) چنین آمده است: «... پس آنگاه بر آنها طرفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون فرستادیم.»

۴۴. اشاره به حملات متمادی «گوت‌ها» و «ویزیگت‌ها» قبایل ژرمنی نژادی که از اسکاندیناوی (شمال اروپا) به جنوب حمله بردند و امپراتوری رم را متلاشی کردند و اسپانیا و قسمتی از شمال آفریقا را متصرف شدند، و از «دانوب» Danaw و «رن» Rhene به ایتالیا و بالان نیز یورش آوردند.

۴۵. یهوه Jehovah خدای قوم اسرائیل، که «خدای نادیدنی یکتا و بی‌شریک» بود، و در حقیقت همان خدای مسیحیت و اسلام است.

۴۶. رجوع شود به شرح ۸.

۴۷. اشاره به ادواری که بت پرستی به سرزمین اسرائیل نیز رخنه می‌کرد و یهودیان برای خدایان ملل اطراف در اورشلیم و در برابر معبد «یهوه» معابدی می‌ساختند. در تورات به کرات در این باره سخن رفته است.

۴۸. Moloch رب النوعی که به قول تورات مورد پرستش «موآبی‌ها» و «عمونی‌ها» بود. - بعضی از محققین این خدا را همان «میلکوم» فینیقیان دانسته و برخی نیز او را با «بعل» یکی شمرده‌اند. - به عقیده بعضی دیگر این همان کلمه «ملک» است که در زبان‌های عبرانی و عربی معنی پادشاه را دارد و در فارسی نیز معمول است. «مولوک» را عادتاً به شکل آدمی با سر گوساله مجسم می‌کردند. و بتی که مظهر آن بود مجسمه مسین و تاجدار میان تهی و بزرگی بود که در درونش آتش می‌افروختند و کسانی را که می‌بایست در پیشگاه این خدا قربانی شوند به میان بازوان سرخ شده آن می‌افکندند تا با نعره‌ها و ناله‌های دلخراش

جوشن (گشن Goshen یا جسن Gessen) ناحیه‌ای در مصر علیا در مشرق رود نیل و نزدیک سوئز، که ظاهراً از طرف فراعنه به عنوان تیول به ایوب شیخ اسرائیل و خاندان او واگذار شده بود، و یهودیان در آن چندین شهر ساختند. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب چهل و هفتم): «و اسرائیل در اراضی مصر در زمین جوشن ساکن شده بسیار تکثیر و بارور گردید.»

مجموع این بند، اشاره است به ماجرای خروج قوم اسرائیل از مصر، که به تعقیب این قوم از طرف سپاهیان فرعون و غرق این سپاه در دریای قلزم منجر شد (تورات، سفر خروج، باب چهاردهم): «... پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خداوند به باد شرقی شدید تمامی آن شب را برگردانیده دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید، و بنی اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند. و مصریان با تمامی اسبان و عرابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته به میان دریا آمدند. و در پاس سحری واقع شد که خداوند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت و اردوی مصریان را آشفته کرد... و خداوند به موسی گفت دست خود را بر دریا دراز کن تا آب‌ها بر مصریان برگردد و بر عرابه‌ها و سواران ایشان. پس موسی دست خود را به دریا دراز کرد و به وقت طلوع صبح دریا به جریان خود برگشت. و خداوند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت و آبها برگشته عرابه‌ها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا آمده بودند پوشانید که یکی از ایشان هم باقی نماند.»

در قرآن (سوره شعرا - آیات ۶۳ تا ۶۶) در این باره چنین آمده است: «پس ما به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریا زن، چون زد دریا شکافت و آب از هر طرف مانند کوهی بر روی هم قرار گرفت و قوم فرعون را به دریا آوردیم - در آنجا موسی و کلیه همراهانش را از دریا بیرون آورده به ساحل سلامت رساندیم - آنگاه قوم دیگر همه را به دریا غرق کردیم.»

۴۲. Amram's son: موسی، که پدرش «عمران» بود و اصطلاح «موسی بن عمران» معروف است. در قرآن (سوره آل عمران) بدین نسب نامه موسی اشاره شده است (آیه ۳۳): «... خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید.»

۴۳. اشاره به بلاهای متعددی که از طرف یهوه خدای اسرائیل بر مصریان نازل شد تا اینان مجبور به آزاد کردن اسرائیل از قید بندگی شوند، و «ابرمخ» یکی از این بلاها بود. قسمتی از متن تورات در این باره چنین است (سفر خروج، باب دهم):

می‌گوید بنی یهودا آنچه را که در نظر من ناپسند است به عمل آوردند و رجاسات خویش را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپا نمودند تا پسران و دختران خویش را در آتش بسوزانند که من این کار را امر نفرموده بودم و به خاطر خویش نیاورده، بنابراین خداوند می‌گوید اینک روزها می‌آید که آن بار دیگر به توفت و وادی ابن‌هتوم مسمی نخواهد شد، بلکه به وادی قتل و در توفت دفن خواهند کرد تا جایی باقی نماند، و لاش‌های این قوم خوراک مرغان هوا و جانوران زمین خواهد بود.»

۵۲. کموش Chemos، رب النوعی که به گفته تورات مورد پرستش «موآبیان» قبیله بزرگی از کنعانیان بود (تورات، سفر اعداد، باب بیست و یکم): «... وای بر تو ای موآب، ای قوم کموش، هلاک شدیدی!»

۵۳. اسامی مختلفی که در این جا آمده، نام‌های شهرها و قبایلی است که در این باره در تورات از آنها یاد شده و در ترجمه فارسی تلفظ اصلی عبری آنها نقل شده است.

عزوعیر (Aroar)؛ نبوق (Nebo)؛ عباریم (Abarim)؛ بنی موآب (Moab's sons)؛ حشبون (Hesebon)؛ حورنیم (Horanaim)؛ سیهون (Seon)؛ سیمه (Sebma)؛ العاله (Elcathè).

دریاچه قیرگون Asphaltic Pool: «بحرالملح» (بحرال میت).

لقب مستهجر (obscene) از آن جهت بدین خدا داده شده که در آیین او «فحشاء» صورتی مشروع داشت و حتی از وظایف زنان و دختران بود.

۵۴. Peor، لقب یکی از انواع «بعل» بود که در نزد فینیقیان پرستیده می‌شد و بعل پثور Beal-Peor نام داشت (در تورات بعل پثور). «بعل» خدای بزرگی بود که شهرها و قبایل مختلف فینیقی و کنعانی هر یک او را به صورتی خاص پرستش می‌کردند. «بعل پثور» «شهواری‌ترین» صورت‌های این خدا بود و در این لباس این بعل مظهر عیاشی و شهوترانی به شمار می‌رفت، به طوری که پیمبران اسرائیل لقب «دختران بعل» را مرادف با لقب «فاحشه» به زنان آشوری و فینیقی داده بودند. — «اخاب» پادشاه اسرائیل (۸۷۴-۸۵۲ پیش از مسیح) که زنش «ایزابیل» از این طایفه بود، سعی کرد پرستش این بت را جایگزین پرستش یهوه خدای اسرائیل کند. در این باره در تورات چنین آمده است (کتاب اول پادشاهان، باب شانزدهم): «... و اخاب بن عمری بیست و دو سال بر اسرائیل سلطنت نمود، و اخاب بن عمری از همه آنان که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد

بگدازند و جان دهند، و در این ضمن طبل و شیپور می‌نواختند تا فریاد قربانیان به گوش دیگران نرسد و بدین ترتیب این خدای سنگدل بهتر راضی شود. در تورات (سفر لاویان، باب هجدهم) گفته شده: «... کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی حرمت مساز.»

۴۹. «عمونی‌ها» یا «بنی عمون» قبیله بزرگی که در «حشبون» و اطراف آن، در فلسطین به سر می‌برد و بت پرست بود — عرب، عرقوب، وادی ارنون، شهرها و نواحی مختلف فلسطین که در منطقه بنی عمون واقع بود.

۵۰. بنا به روایت تورات، سلیمان پیغمبر که پادشاه اسرائیل بود در اواخر سلطنت خود به خاطر زنان زیبای بت پرست که در حرمش بودند متمایل به آیین‌های شرک‌آمیز شد و حتی معابدی برای پرستش خدایان مشرکین ساخت (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم): «... و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و اودمیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت... و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود، و زنانش دل او را برگردانیدند، و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند... و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزید... آنگاه سلیمان در کوهی که رو بروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت «کموش» که رجس موآبیان است و به جهت «مولک» رجس بنی عمون بنا کرد.»

در قرآن، این روایت تقریباً مورد تکذیب قرار گرفته است (سوره بقره - آیه ۱۰۲) «... و هرگز سلیمان به خدا کافر نگشت، ولی شیاطین کافر شدند و به مردم سحر و جادو آموختند.»

۵۱. هنوم (Hinnom) منطقه‌ای در جنوب شرقی اورشلیم که «کنعانیان» پیش از استیلای بنی اسرائیل، مراسم قربانی خود را برای «مولوک» بت بزرگ خویش در آنجا انجام می‌دادند و در تورات از آن به نام «وادی هنوم» (کتاب نحیم، باب یازدهم) و «وادی ابن‌هنوم» (صحیفه یوشع بن نون، باب پانزدهم و هجدهم) و «وادی بنی‌هنوم» (کتاب دوم پادشاهان، باب بیست و سوم) یاد شده است — جهنم Gehenna اصلاً کلمه‌ای است که از ترکیب سه کلمه عبری «جیل بن هنوم» پدید آمده و بعدها در انجیل به صورت «جهنم» درآمده که «جهنم» تلفظ تغییر شکل داده آن است. — «توفت» نام قسمت جنوبی شرقی این وادی است که آن را «وادی قبل» نیز می‌نامند.

اصل این مطلب از تورات آمده (کتاب ارمیا، باب هفتم): «... خداوند

— و ایزابل دختر اتبعل پادشاه صیدونیان را به زنی گرفت، و رفته بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد و مذهبی به جهت بعل در خانه بعل که در سامریه ساخته بود برپا نمود.»

۵۵. یعنی: بنی اسرائیل برای دو خدای دروغین «مولوک» و «کموش» که یکی مظهر خونخواری و کینه‌توزی و دیگری مظهر شهوترانی و بی‌عفانی بود دو معبد در کنار هم ساختند و هر دو را پرستش کردند.

۵۶. یوشع Josiah، پیغمبر بزرگ اسرائیل، که جانشین موسی شد و در تورات از وی به نام «بنده خداوند یوشع بن نون» یاد شده است. وی بنی اسرائیل را بر تمام فلسطین مسلط کرد و همه قبایل این سرزمین را به فرمان خویش درآورد. درباره شکست بت‌پرستانی که در اینجا مورد بحثند، در تورات چنین آمده (صحیفه یوشع، باب دهم): «... و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت، و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی کشت، و چون از پیش اسرائیل فرار می‌کردند و ایشان در سرازیری بیت حورون می‌بودند خداوند تا عزیقه بر ایشان از آسمان سنگ‌های بزرگ بارانید و مردند، و آتانی که از سنگ‌های تگرگ مردند بیشتر بودند از کسانی که بنی اسرائیل به شمشیر کشتند.»

۵۷. بعلیم Baalim بعل (رجوع شود به شرح ۵۴) و عشتاروت Ashtaroth (رجوع شود به شرح ۵۸)؛ نقل از تورات (سفر داوران، باب دوم): «... و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و بعل‌ها را عبادت نمودند، و خشم خداوند را برانگیختند، و یهوه را ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.»

۵۸. عشتاروت Astoreth یا Ashtaroth نامی که در تورات به استارته Astarte الهه معروف فینیقی داده شده (سفر داوران، باب دوم): «... و یهوه را ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.» «استارته» بزرگ‌ترین ربه‌النوع فینیقی بود، و علاوه بر فینیقی‌ها همه اقوام سامی آن را به اسامی مختلف ایشتر، اثتار، عشتورت و غیره پرستش می‌کردند. — این الهه را همیشه در کنار «بعل» قرار می‌دادند و آن دو را با هم می‌پرستیدند، به طوری که وی را تصویر بعل (سلم بعل در زبان فینیقی، که مخفف آن Salambō است، و این همان نامی است که فلوربر نویسنده فرانسوی به رمان معروف خود «سالامبو» داده است) لقب داده بودند. ظاهراً آفرودیت (زهرة یا ونوس) الهه معروف عشق در میتولوژی یونان نیز همان استارته است که از راه عقاید فینیقی به یونان رفته است. وی را در فینیقیه هم الهه ماه و هم الهه زهره می‌شمردند و او را به دو صورت «باکره» و

«مادر» پرستش می‌کردند، و مراسم عبادتش همیشه با افراط در شهوترانی و غالباً با صحنه‌های خونین توأم بود. شهر صیدا (Sidon) که میلتن در اینجا از «دختران باکره آن» یاد می‌کند، مرکز اصلی پرستش این الهه بود.

۵۹. اشاره به سلیمان پیغمبر، که به خاطر زنان زیبای خود پیرانه سر ترک خداشناسی کرد، در حالیکه خود پیغمبر یهوه و پادشاه اسرائیل بود (تورات، کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم): «... و سلیمان پادشان زنان بسیاری را دوست می‌داشت، از امت‌هایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیابید و ایشان به شما در نیابند، مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملحق شد... و زنانش دل او را برگردانیدند. و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند. پس سلیمان در عقب عشتورت خدای صیدونیان و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. و به جهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند معابد ساخت. و در کوهی که روی اورشلیم است مکانی بلند ساخت.» رجوع شود به شرح ۵۰.

۶۰. تموز Thammuz خدای فینیقی، که بعدها وارد میتولوژی یونان شد و به صورت «آدونیس» درآمد. مراسم خاص عبادت این خدا در ماه «تموز» انجام می‌گرفت، و افسانه شاعرانه عشق او زهره از زیباترین فصول افسانه خدایان یونان است. زهره الهه عشق که دیگران را عاشق می‌کرد خود عاشق این جوان زیبای شکارچی شد و با لطایف الحیل دل او را به دام مهر خویش کشید، ولی مریخ که عاشق زهره و بسیار حسود بود به صورت گرازی درآمد و این شکارچی زیبا را به دنبال خود به جنگل کشانید و بکشت، و زهره که از این ماجرا آگاه شد او را به صورت ستاره‌ای درآورد و در آسمان جایش داد. — این داستان میتولوژی یونان با اندکی تغییر از میتولوژی فینیقی آمده (و این همان داستانی است که شکسپیر به نام «ونوس و آدونیس» و ایرج به نام «زهرة و منوچهر» به شعر آورده‌اند)؛ به همین جهت در البنان رسم بر این بد که سالی یک بار دختران و زنان جوان به محلی که تصور می‌رفت «تموز» در آن کشته شده باشد بروند و به یاد او گریه کنند، زیرا چنین تصور می‌شد که هر سال در این روز وی زنده می‌شود و در پایان آن روز دوباره به قتل می‌رسد. — «آدونیس» در فینیقیه نام رودخانه‌ای بود که به عقیده فینیقیان سالی یک بار امواج آن از

خون «تموز» گلگون می‌شد، و در اینجا بدین اعتقاد اشاره شده است.

۶۱. حزقیال Ezechiel یکی از چهار پیغمبر درجه اول بنی اسرائیل، که «مکاشفه» او از مهمترین کتاب‌های بیست و چهارگانه تورات است. اشاره میلتن در اینجا به فصلی خاص از این مکاشفه است (تورات، کتاب حزقیال نبی، باب شانزدهم): «... زیرا خداوند یهوه می‌گوید که آن زیبایی از جمال من که بر تو نهاده بودم کامل شد. اما بر زیبایی خود توکل نمودی و زناکار گردیدی، و زناي خویش را بر هر رهگذری ریختی... و زیورهای زینت خود را از طلا و نقره که من به تو داده بودم گرفته تمثال‌های مردان را ساخته با آنها زنا نمودی... وای بر تو، وای بر تو، زیرا بعد از تمامی شرارت خود خرابیات‌ها برای خود بنا نمودی و عمارات بلند در هر کوچه برای خود ساختی. به سر هر راه زیبایی خود را مکروه ساختی و برای هر رهگذری پای‌های خویش را گشوده زناکاری‌های خود را افزودی. و با همسایگان خود پسران مصر زنا نمودی و خشم مرا به هیجان آوردی. و چون که سیر نشدی با بنی آشور نیز زنا نمودی و سیر نگشتی. و زناکاری‌های خود را از زمین کنعان تا زمین کلدانیان زیاد نمودی و از این هم سیر نشدی. ای زن زانیه که غریبان را به جای شوهر خود می‌گیری، به جمیع فاحشه‌ها اجرت می‌دهند، اما تو به تمامی عاشقانت اجرت می‌دهی و ایشان را اجیر می‌سازی که از هر طرف به جهت زناکاری‌هایت به نزد تو بیایند.» - یهودای بی‌وفا: قوم یهود.

۶۲. داجون Dagon بت معبود «فلسطینیان» نخستین ساکنان فلسطین که بعدها بنی اسرائیل سرزمینشان را اشغال کردند (تورات، سفر داوران، باب شانزدهم): «... و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود داجون بگذرانند.» - در جنگ بزرگی که میان ایشان و اسرائیل رخ داد، بنی اسرائیل شکست خوردند و سی هزار کشته دادند. فلسطینیان «تابوت» یهوه را که برای اسرائیل برکت می‌آورد به غنیمت گرفتند و در «اشدود» در معبد «داجون» بت بزرگ خود جای دادند.

۶۳. اشدود (Azotus)، جت (Gath)، عسقلون (Ascalon)، عقرون (Accaron) و غزه (Gaza) شهرهای مختلف فلسطین.

ماجرایی که در این بند نقل شده اقتباس از تورات است (کتاب اول سموئیل نبی، باب پنجم): «... و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته آن را از ابن‌عزر به اشدود آوردند - و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته آن را به خانه داجون درآورده نزدیک

داجون گذاشتند - و بامدادان چون اشدودیان برخاستند اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود، و داجون را برداشته باز در جایش برپا داشتند. و در فردای آن روز چون صبح برخاستند اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده و تن داجون فقط از او باقی مانده بود.»

۶۴. رمون Rimmon یکی از ارباب انواع فنیقی، که در دمشق پرستیده می‌شد و از خدایان بزرگ مردم سوریه بود.

۶۵. ابانه Abbana و فرفر Pharphar دو رودخانه در خاک سوریه (شام) که اسامیشان به ترتیب معنی «همیشه روان» و «تندرو» می‌دهد. این دو، نام‌های قدیمی دو رودی هستند که اولی از خود دمشق و دومی از نزدیک آن می‌گذرد. نام این دو رود از تورات گرفته شده (کتاب دوم پادشاهان، باب پنجم): «... آیا ابانه و فرفر نهرهای دمشق از جمیع آب‌های اسرائیل بهتر نیست؟»

۶۶. اشاره به ماجرای که در تورات به تفصیل از آن سخن گرفته است (کتاب دوم پادشاهان، باب پنجم): «... و نعمان سردار لشکر پادشاه آرام مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او آرام را نجات داده بود - و آن مرد جبار شجاع ولی ابرص (پیس) بود... و کنیزی کوچک از زمین اسرائیل که به اسیری آورده بودند گفت کاش که آقایم در حضور بنی اسرائیل که در سامره است می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد... پس پادشاه آرام گفت مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم - پس نعمان روانه شد و ده وزنه نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت - و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که الآن چون مکتوب به حضورت برسد اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی. - اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده گفت آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم؟... اما چون الیشع مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است نزد او فرستاده گفت لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بدانم که در اسرائیل نبی هست - پس نعمان با اسبان و عرابه‌های خود آمده نزد در خانه الیشع ایستاد - و الیشع رسولی نزد وی فرستاده گفت برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشت به تو برگشته طاهر خواهی شد... پس فروشنده هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته طاهر شد. پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا

مراجعت کرده داخل شد و به حضور وی ایستاده گفت اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست... و بعد از این بندهات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه.»

۶۷. اخاز پسر «یونام» یازدهمین پادشاه یهودا بود و از ۷۴۱ تا ۷۲۵ پیش از مسیح سلطنت کرد. وی دست از آیین یهوه برداشت و خدایان سریانی منجمله «ریمون» را پرستید، حتی فرزندان خویش را در راه این بت قربانی کرد و «هیکل یهوه» را در اورشلیم به صورت پرستشگاه ریمون درآورد. در دوران سلطنت او «ادومیان» و «فلسطینیان» بر کشورش هجوم آوردند، ولی وی از پادشاه آشور استمداد جست و در نتیجه خراجگزار «تفلث فلاسر» شاه آشور شد. در تورات چندین بار از وی سخن رفته است (کتاب دوم پادشاهان، باب‌های شانزدهم و بیست و سوم - کتاب اشعیا، نبی، باب‌های هفتم و هشتم - کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم) - در کتاب دوم پادشاهان که سخن میلتن از آن نقل شده بدو چنین اشاره شده است: «و اخاز بیست ساله بود که پادشاه شد، و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود، و آنچه در نظر یهوه خدایش شایسته بود عمل ننمود - بلکه پسر خود را نیز از آتش گذراند موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود - و در مکان‌های بلند و تل‌ها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.»

۶۸. اوزیریس Osiris: بزرگ‌ترین خدای مصر کهن؛ نام مصری این خدا «اوزیری» بود و «اوزیریس» یونانی شده آن است. به عقیده مصریان وی از ازدواج زمین و آسمان زاده شد و اولین خدایی بود که بر آدمیان حکومت کرد، و هم او بود که به مصریان فن زراعت گندم و کشت تاک را آموخت و آنان را به شهرسازی واداشت، ولی بعد برادر وی «تیفون» (رجوع شود به شرح ۳۰) بر وی حسد برده او را بکشت و جسدش را تکه تکه کرد و به رود نیل درانداخت و خود به جایش نشست. ایزیش Isis خواهر آنها قطعات را جمع کرد و با کمک برادر و خواهر دیگر خود با مراسم و ادعیه‌ای خاص «اوزیریس» را از زندگی تازه‌ای در دنیای دیگر برخوردار ساخت، و اعتقاد مصریان به حیات بعد از مرگ از اینجا سرچشمه گرفت. این مقام «خدای اموات» باعث پرستش «اوزیریس» در سراسر مصر شد، و او را به صورت خدای اول مصریان درآورد.

۶۹. ایزیس Isis: بزرگ‌ترین ربه‌النوع مصر کهن، که نام مصریش «سائیت» و «ایزی»

بود و «ایزیس» یونانی شده آن است. این الهه خواهر «اوزیریس» بود و در سلطنت و خدایی همه جا با او شرکت داشت، و با وی در زراعت و تاک‌کاری و شهرسازی در مصر کمک کرد و شخصاً فن طب و ازدواج زنان و مردان و فن آسیا کردن گندم را به جهانیان آموخت، و بعد از مرگ او «اوزیریس» چنان که گفته شد جسد وی را مومیایی کرد و از این راه مومیایی کردن اجساد را در مصر سنت نهاد. بعدها آیین پرستش «ایزیس» از مصر به یونان و ایتالیا و گالیا (فرانسه) و انگلستان و تمام اروپای غربی توسعه یافت، و آخرین معبد او تا قرن ششم بعد از مسیح نیز در جزیره «فیله» یونان دایر بود.

۷۰. هوروس Orus (به یونانی Hôros) خدای مصری، که نام او معنی «خدای بلند پرواز» یا «خدای شاهین شکل» را می‌دهد، و او خود نیز همیشه به صورت شاهینی تجسم داده می‌شد. وی که شخصیت‌های مختلف و متعدد داشت، در یکی از این شخصیت‌های خود شرکت جست و علیه «تیفون» دایی خود که «اوزیریس» را کشته بود بشورید.

۷۱. اشاره به گوساله زرین که در عالم ادب غالباً از آن یاد می‌شود. نقل از تورات (سفر خروج، باب سی و دوم): «... و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه سینا تاخیر نمود قوم نزد هارون جمع شده وی را گفتند برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد که ما را از زمین مصر بیرون آورد نمی‌دانیم او را چه شده است. هارون بدیشان گفت گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماست بیرون کرده نزد من بیاورید. پس تمامی قوم گوشواره‌های زرین را که در گوش‌های ایشان بود بیرون کرده نزد هارون آوردند و آنها را از دست ایشان گرفته آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.»

در قرآن نیز بدین نکته اشاره شده است (سوره بقره، آیه ۵۳): «... و یاد کنید موقعی را که موسی به قوم خود گفت ای قوم شما از جهالت گوساله پرست شدید و به نفس خود ستم کردید.»

۷۲. شاه عاصی: «یربعام» پادشاه اسرائیل، که بر «یهوه» عصیان ورزید و خدایان بت پرستان را پرستش کرد.

بیت‌لیل Bethel و دان Oan دو محل مقدس در شمال اورشلیم.

نقل از تورات (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم): «... پس یربعام پادشاه

در یک روز خواهند مرد.»

۷۶. اشاره به کسانی که این رب النوع را پرستش می‌کنند.

۷۷. Sodom شهر معروف باستانی فلسطین، که مردم آن همه اهل لواط بودند، و خداوند بدین جرم باران آتش بر سرشان فرو بارید.

۷۸. این اشاره مربوط به فصلی از تورات است که در آن داستان رفتار شنیع اهالی شهر جبعه (Gibeah) که مانند اهالی شهر سدوم اهل لواط بودند، با مرد غریبی که شب را در شهر آنان به سر برده بود، و با زن او (کنیز او) نقل شده است (تورات، سفر داوران، باب نوزدهم): «... پس از آنجا گذشته برفتند و نزدیک جبعه آفتاب بر ایشان غروب کرد. پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شهر شب را در آن بسر برند... و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد. و او نظر انداخته شخص مسافری را در کوچه شهر دید، و آن مرد پیر گفت کجا می‌رود و از کجا می‌آیی؟ او وی را گفت ما از بیت لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرازم می‌رویم و در اینجا هیچکس مرا به خانه خود نمی‌پذیرد... آن مرد پیر گفت سلامتی بر تو باد، اما شب را در کوچه بسر مبر. پس او را به خانه خود برده خوراک داد، و چون دل‌های خود را شاد می‌کردند اینک مردمان شهر یعنی بعضی اشخاص بنی بلیعال خانه را احاطه کردند و در را زده به آن مرد پیر صاحبخانه گفتند آن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور... و آن مرد صاحبخانه نزد ایشان بیرون آمده به ایشان گفت نی ای برادرانم شرارت موزید، چون که این مرد به خانه من داخل شده است این عمل زشت را ننمایید: اینک دختر باکره من و اینک کنیز این مرد، ایشان را نزد شما بیرون می‌آورم و آنچه از نظر شما پسند آید به ایشان بکنید، لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید... پس آن شخص کنیز خود را گرفته نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند، و تمامی شب تا صبح او را بی عصمت می‌کردند و در طلوع فجر او را رها کردند.»

۷۹. خدایان یونی Ionian gods: خدایانی که در ناحیه «یونی» (کرانه غربی آسیای صغیر که بندر کنونی از میر و اطراف آن را شامل می‌شد) مورد پرستش یونانیان بودند.

۸۰. «یاوان» Iavan نام یکی از پسران «یافت» (پسر نوح پیغمبر) که بعدها او را همان «یون» Ion رب النوع قوم «یونی» دانستند، و از این راه میلتنون در فهرست خدایان یونان اشاره به «یاوان» و زادگان او می‌کند. نام «یاوان» از تورات گرفته

مشورت نموده دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است، هان ای اسرائیل، اینک خدایان تو که تو را از زمین مصر برآوردند - و یکی را در بیت ثیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد.»

۷۳. اشاره به فصلی از تورات، که در آن ماجراهای بلاهایی که «یهوه» به هواخواهی از قوم اسرائیل بر مصر و فرعون آن نازل کرد شرح داده است. یکی از این بلاها باران ملیخ بود که قبلاً ذکرش رفت (رجوع شود به شرح ۴۳) و یکی دیگر این بود که «یهوه» تمام فرزندان ارشد خانواده‌ها را نابود کرد (تورات، سفر خروج، باب دوازدهم): «... و خداوند موسی و هارون را در زمین مصر مخاطب ساخت گفت در شب فصیح خداوند از زمین مصر عبور خواهد کرد و همه نخست زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهم زد، و بر تمامی خدایان مصر دآوری خواهم کرد. من یهوه هستم... و واقع شد که در نصف شب خداوند همه نخست زادگان زمین مصر را از نخست زاده فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست زاده اسیری که در زندان بود، و همه نخست زاده‌های بهایم را زد.»

«گاو چراگر»: گوساله زرین.

۷۴. بلیعال Belial نامی که فقط یک بار در انجیل آمده است (رساله دوم پولس رسول به قرتیال، باب ششم): «... زیرا عدالت را با گناه چه رفاقت و نور را با ظلمت چه شراکت است، و مسیح را با بلیعال چه مناسبت و مؤمن را با کافر چه نصیب است؟» ظاهراً این لقب در مورد شیطان به کار رفته، و به هر حال مسیحیان اولیه غالباً شیطان را بدین اسم نامیده‌اند. احتمال می‌رود که این کلمه تقلیبی از «بعل» باشد که قبلاً ذکرش رفت (رجوع شود به شرح‌های ۷۲ و ۷۸). ۷۵. عیلی Eli کاهن بنی اسرائیل، که پسرانش سر از خدمت یهوه برتافتند و مرتکب انواع فسق‌ها و فجورها شدند (تورات، کتاب اول سموئیل، باب دوم): «... و عیلی کاهن خداوند بود. و پسران عیلی خداوند را شناختند... پس گناه آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود... و عیلی بسیار سالخورده شده بود و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند می‌خوابیدند... پس به ایشان گفت چرا چنین کارها می‌کنید... چنین مکنید ای پسرانم... اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند... و مرد خدایی نزد عیلی آمده و به وی گفت الان خداوند می‌گوید حاشا از من... و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد، و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر حنفی و فینحاس واقع می‌شود که هر دوی ایشان

کوه معروف پارناس، که معبد بزرگی به افتخار آپولون (فبوس) خدای هنر و موسیقی و غیگویی در آن برپا شده بود، و از این جهت آن را معبد دلف می‌نامیدند. «کاهنه دلف» در هر دوره بزرگ‌ترین غیگوی یونان بود، و از اطراف و اکناف برای تفأل و تطیر به نزدش می‌آمدند، و هم او بود که به روایت هرودوت در لفاقه به «کروزوس» پادشاه لیدی خبر داد که از «کورش» هخامنشی شکست خواهد خورد.

۸۶. دودونا Dodona شهر قدیمی ناحیه «اپیروس» یونان، که شهرت آن مرهون معبد بزرگ «خدای خدایان» بود که از ازمه بسیار قدیم در آن ساخته شده بود، به طوری که «همر» نیز از آن نام برده است.

۸۷. سرزمین دوری Doric land، ناحیه دوریس Doris در یونان؛ ناحیه‌ای ساحلی از آسیای صغیر نیز همین نام را داشت، که آن را Hexapulos (شش شهر) می‌نامیدند، زیرا شش شهر بزرگ در آن بود که یکی از آنها شهر معروف Cnides بود، در نزدیک این شهر معبد مجلل و معروف «آپولون» قرار داشت، و به همین جهت احتمال می‌رود که اشارهٔ میلتنون در اینجا بدین «دوری» آسیای صغیر باشد.

۸۸. آدریا Adria دریای آدریاتیک (Adriatic Sea) در مشرق ایتالیا.

۸۹. سرزمین‌های هسپری Hesperian fields: سرزمین‌های غربی، که در این جا مراد از آن ایتالیاست. هسپریدس Hesperides نامی بود که یونانیان به جزایری افسانه‌ای در آخرین حد غربی جهان داده بودند، و معتقد بودند که هرکول از این جزایر یا از نزدیک آنها، «سیب طلایی» معروف را به دست آورده بود. امروزه تصور می‌رود که این نام را دریانوردان یونانی به جزایر «کاناری» داده بودند. - در اینجا مفهوم کلی این کلمه که «غربی» باشد مورد نظر است، و اشارهٔ میلتنون به خدایان یونانی است که پرستش آنها بعدها در امپراتوری روم معمول شد، و پس از آن این آیین از راه روم به سرزمین سلت‌ها (فرانسه) و از آنجا به جزایر بسیار دور (انگلستان) رفت.

۹۰. عزازیل Azazel؛ این کلمه در اینجا به صورت نام یکی از شیاطین آمده، در اصل مربوط به یکی از سنن مذهبی یهود است که عبارتست از قربانی یک بز و «بلاگردان» کردن بز دیگری، که می‌بایست تمام گناهان سالانه قوم اسرائیل را به گردن بگیرد. این بز دومین را در بیابانی رها می‌کردند تا روح بعد (عزازیل) همراه او دور شود. نام «عزازیل» دو جا در تورات آمده است (سفر لایوان، باب

شده (سفر پیدایش، باب دهم): «اینست پیدایش پسران نوح: سام و حام و یافث، و از ایشان و ماشیک و تیرایس». ظاهراً این همان «پسر نوح» است که به قول سبیدی «با بدان بنشست» و «خاندان نبوتش گم شد».

۸۱. تیتان Titan، در میتولوژی یونان پسر «اورانوس» نخستین خدای جهان بود. اورانوس غیر از او پسری به نام زحل (Saturn یا Kronos) داشت، «هیتا»، مادر تیتان، برای آنکه زحل نیز از حکمفرمایی بی‌نصیب نماند از «تیتان» خواهش کرد که به نفع برادرش دست از مقام خویش بردارد. «تیتان» این تقاضا را پذیرفت، بدین شرط که «کرونوس» (زحل) تمام فرزندان ذکور خود را به محض تولد نابود کند تا بعد از او مقام خدایی دوباره به فرزندان «تیتان» تعلق گیرد. «کرونوس» به قول خود وفا کرد، ولی از میان پسران بیشمار او، سه پسر بر اثر تدبیر و حیلهٔ مادرشان رئا Rhea (زن کرونوس) از مرگ نجات یافتند، که عبارت بودند از «ژئوس» و «پوزئیدون» و «هئادس» - تیتان از این ماجرا آگاه شد و «کرونوس» را با زن و هر سه پسرش زندانی کرد، ولی ژئوس، بعد از آنکه به سن بلوغ رسید، از زندان گریخت و قوای عظیم گرد آورد و نیروی تیتان را درهم شکست و او و فرزندان او را به ظلمات آخر دنیا تبعید کرد، و پدر و مادر و دو برادر خویش را از زنجیر به در آورد، ولی این بار مقام «خدایی کل» را به پدرش برگرداند و خود مستقلاً «خدای خدایان» شد، و دو برادرش پوزئیدون و هئادس نیز خدای دریا و خدای دوزخ شدند. - «ژئوس» Zeus همان «مشتري» خدای خدایان یونان است که نام وی در شعر میلتنون به صورت انگلیسی آن Jove آمده است.

۸۲. کرت Crete جزیرهٔ معروف مدیترانه شرقی، در جنوب یونان، که مردمش پیش از یونانیان متمدن شدند و تمدن درخشان آن هنوز مایهٔ اعجاب محققین است. بسیاری از خدایان یونان همان خدایانی بودند که در کرت مورد پرستش بودند.

۸۳. ایدا Ida کوه معروف جزیرهٔ کرت، که در قسمت مرکزی این جزیره واقع است و قله‌اش ۲۴۵۶ متر ارتفاع دارد. یونانیان قدیم عقیده داشتند که «خدای خدایان» در دامنهٔ این کوه به دست پریان بزرگ شده بود.

۸۴. اولیمپوس Olympus (به یونانی Olumpos) کوه معروفی در شمال شرقی یونان، که به عقیدهٔ یونانیان قلهٔ آن جایگاه خدایان و دربار «ژئوس» بود.

۸۵. صخرهٔ دلفی Delphian Cliff: صخرهٔ دلف (Delphos) در دامنه جنوب غربی

پسر پادشاه این شهر دزدیده شده بود صحنه جنگی طولانی و خونین میان تروایی‌ها و یونانی‌ها شد که «ایلیاد» حماسه جاودانی هم تماماً به وصف آن اختصاص یافته است. در این جنگ، گذشته از نیروهای دو طرف، خدایان نیز نیمی به پشتیبانی تروایی‌ها و نیم دیگر به جانبداری از یونانیان شرکت جستند.

۹۸. اشاره به «ارثر» King Arthur پادشاه افسانه‌ای انگلستان، که عادتاً دوران شاهی او را در حدود قرن ششم مسیحی می‌شمارند. وی رسماً پسر دوک «گورلوز» ولی در واقع زاده عشق‌بازی مادرش با اوثر Uther ملقب به «ازدها سر» فرمانده «بروتون‌ها» بود. این پادشاه قوای ساکسون‌ها و اسکات‌ها را درهم شکست و کیش مسیحی را در انگلستان حکمفرما کرد و اسکاتلند و ایرلند و گتلند را نروژ و دانمارک و ایسلند و غیره را متصرف شد و دسته معروف شوالیه‌های (Knights) میزگرد را از دلیران برگزیده بروتونی (British) و آرموریکی (Armoric) پدید آورد که از آن افسانه‌ای قرون وسطایی ساخته شد که بنا بدان، ارثر تحت نگاهبانی نه فرشته در جزیره مقدس «اوالون» زنده به سر می‌برد تا آنکه روزی باز گردد و از نو پادشاهی کند.

۹۹. اسپرامونت Aspramont، شهری در هلند. ممکن است این اشاره به افسانه شاعرانه معروفی بدین نام باشد که در قرون وسطی به صورت قصه‌های نقالان رایج بود، و در آن گفتگو از حمله برق‌آسای شارلمانی به «اگولانت» پادشاه کافر «کالابرا» در جنوب ایتالیا می‌شد که در آن پهلوانان شارلمانی دلیری‌ها کردند.

۱۰۰. مونتالبان Montauban نام انگلیسی شده مونتوبان Montauban شهر معروف جنوب فرانسه است که مدت‌ها مرکز اصلی پروتستان‌های این کشور بود، و به همین جهت سالیان متمادی با حکومت فرانسه که کاتولیک بود در حال جنگ به سر می‌برد، و اندکی پیش از سروده شدن «بهشت گمشده»، یعنی در سال ۱۶۲۱، این شهر صحنه پیکاری خونین میان اهالی محصور آن و قوای اعزامی لویی سیزدهم و ریشلیو شده بود که منجر به شکست قوای مرکزی شد، ولی چندی بعد خود مردم این شهر با دولت مرکزی از در صلح در آمدند.

۱۰۱. دمشق، مراکش، طرابلس: اشاره به محاربات عیسویان و مسلمانان در دوره جنگهای صلیبی. اصل فکر از کتاب معروف «اورشلیم آزاد شده» گرفته شده است.

۱۰۲. بیژرتا Biserta شهر و بندر معروف تونس، که در دوران بسیار قدیم به دست

شانزدهم): «... و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خداوند و یک قرعه برای عزازیل و: «آنکه بز را برای عزازیل رها کرد رفت خود را بشوید».

۹۱. the universal Host: سپاه ملایک عاصی که از حیث عظمت از ارکان عالم آفرینش بود.

۹۲. اشاره به وضع مدور دوزخ و قلمرو آشفتگی و ظلمت که فاصله دوزخ و آسمان است (رجوع شود به نقشه مقدمه)

۹۳. فالانز Phalanx (در اصل یونانی Phalaggos) نیزه‌داران سنگین اسلحه در سپاه مقدونی و لاسدمونی. بعدها این نام تعمیم یافت و به طور کلی اطلاق به دسته‌های مسلح سنگین اسلحه و به طور مجازی اطلاق به کلیه دسته‌های متشکل شد.

۹۴. اشاره به «پیگمه‌ها» (رجوع شود به شرح ۱۲۲) که به احتمال قوی در اینجا مراد از آنها حبشی‌هاست، و در این صورت این اشاره به حمله معروف «ابابیل» به قوای حبشی و هزیمت این قوا مربوط است که در قرآن بدان اشاره شده است:

(قرآن، سوره فیل، آیات ۱ تا ۵): «... ای رسول، آیا ندیدی که خدای تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا کید و تدبیرشان را تباه نکرد؟ و بر هلاک آنها مرغان ابابیل را فرستاد تا آن سپاه را به سنگ‌های سحیل سنگباران کردند، و تنش‌ها را چون علفی در زیر دندان حیوان خرد گردانیدند».

۹۵. فلگرا Phlegra میدان جنگ خدایان و غولان شورش در میتولوژی یونان، که در آن خدای خدایان و سپاه آسمانی او این دیوان و غولان عاصی را مغلوب کردند و زنجیر به پا به زیر زمین فرستادند تا برای همیشه در آنجا زندانی باشند.

۹۶. تبس Thebes شهر بزرگ و معروف یونان کهن، که بعد از مرگ «اودیپوس» پهلوان و پادشاه نامی آن، بین دو پسر او بر سر پادشاهی آن جنگ درگرفت. و در این جنگ گذشته هفت پادشاهی که شهر را در محاصره گرفتند خدایان مختلف نیز جمعی به طرفداری این دسته و جمعی به هواخواهی آن دسته دیگر شرکت جستند، و شرح این نبرد به تفصیل در تبائیس Thebais اثر حماسی معروف استاسیوس Statius شاعر لاتینی آمده است.

۹۷. ایلیوم Ilium نام تپه‌ای که شهر معروف و نیمه افسانه‌ای ترویا (Troy) بر فراز آن ساخته شده بود، و بدین جهت خود این شهر را نیز غالباً «ایلیوم» نامیده‌اند. «ترویا» چنان که همه می‌دانند، به خاطر «هلنا» ملکه زیبای اسپارت که به دست

یونان شبیه است، و آیین پرستش این خدا به بابل هم سرایت کرده بود. - شاید هم که این کلمه، شکل مقلوبی از بعل باشد.

۱۱۳. سراپیس Serapis خدای مصر، که در سلسله‌های متأخر فراعنه مصر از ترکیب دو خدای «اوزیریس» و «ایزیس» که او را بعد از مرگ به صورت گاو معروف آپیس Apis تجسم می‌دادند پدید آمد، و نام او ترکیبی از این دو کلمه «اوزیری» و «آپیس» است. این همان گاو مقدسی است که کمبوجیه، بنا به روایت مورخان یونانی، در سفر خود به مصر آن را زخم زد و در نتیجه مصریان علیه ایران شوریدند. - در اواخر دوران امپراتوری روم پرستش «سراپیس» از مصر به سراسر امپراتوری راه یافته و معابد وی در بسیاری جاها برپا شده بود.

۱۱۴. این کلمه در متن به همین صورت «naphta» به کار رفته است.

۱۱۵. سرزمین اوزونی Ausonian land: این نامی بود که غالباً شعرای لاتین به ایتالیا می‌دادند، و وجه تسمیه‌اش این بود که پیش از رومیان قسمت عمده‌ای از شبه جزیره ایتالیا در تصرف قبایلی بدین نام بود.

۱۱۶. مولسیر Mulciber (کلمه لاتینی، به معنی آهنگر)، لقب و وولکانوس Vulcanus خدای آتش و صنعت در میتولوژی روم، که همان هفائستون Hephaistos یونانیان بود. این خدا پسر خدای خدایان از زن قانونی اویونون (هرای یونانی‌ها)، و شوهر زهره (ونوس رومی‌ها و و آفرودیت یونانیان) الهه عشق بود، ولی از زندگی در «اولیمپوس» خوشش نیامد، و مرکز کار خود را در داخل کوه آتشفشان «اتنا» قرار داد، در نتیجه زهره زن زیبا و هوسباز او از غیبت‌های متمادی شوهرش سوء استفاده کرد و با چندین خدا از جمله مریخ خدای جنگ، و با بسیاری از زیبا پسران زمینی نرد عشق باخت. - این «هفائستوس» یک بار با مادرش در توطئه‌ای که وی علیه خدای خدایان یعنی شوهرش طرح ریخته بود شرکت جست، زیرا که «یونون» از هوسبازی‌ها و عاشق پیشگی‌های شوهرش به تنگ آمده بود و می‌خواست به نحوی از او انتقام بگیرد. بدین جهت یک شب که «خدای خدایان» در خواب بود «یونون» (هرا) و هفائستون (وولکانوس) و آرس (مارس - مریخ) دست بهم دادند و دست و پای او را با زنجیری زرین بستند، و در نتیجه وقتی که زئوس بیدار شد بر اثر دست و پا بستگی او تمام کارهای عالم متوقف ماند، تا وقتی که وی زنجیرها را بگست. در این موقع بود که خدای خدایان، در عالم خشم خود، پای هفائستون را بگرفت و او را به دور خود چرخانید و به پایین پرتابش کرد،

لهستانی‌های کارتاژ ساخته شد، و در زمان شروع استیلای اسلام بر شمال آفریقا و اسپانیا، از مراکز اصلی مسلمانان بود.

۱۰۳. فونتارابیا Fontarabbia شهر قدیمی اسپانیا در کنار اقیانوس اطلس، که شارلمانی و سپاه معروف او در آنجا از مسلمانان اندلس شکستی سخت خوردند. این سربازان مسلمان همان‌ها بودند که از «بیزرت» آمده و اسپانیا را متصرف شده بودند. داستان این شکست که تنها شکست بزرگ شارلمانی بود اساس رزمنامه معروف قرون وسطایی Chanson de Roland است.

۱۰۴. اشاره به عقیده رایج قدیمی، که چون کسوف روی دهد در زمین خونریزی و شورش خواهد شد، و از این سبب همیشه پادشاهان از گرفتن خورشید بیمناک بودند.

۱۰۵. رجوع شود به شرح ۲۱.

۱۰۶. صاعقه.

۱۰۷. ممون Mammon در میتولوژی فینیقی رب النوع ثروت بود، و نام او از ریشه آرامی «ممونه Mamuna» (ثروت) می‌آمد. در انجیل متی این نام به خود ثروت که به صورت شیطانی از آن یاد می‌شود، اطلاق شده است: «... زیرا که شما نمی‌توانید در آن واحد هم خداوند و هم ممون را اطاعت کنید». در عالم ادب نام «ممون» مرادف با حرص و آز نقل می‌شود.

۱۰۸. بابل Babylon پایتخت معروف کلد که جلال و ثروت و در عین حال فسادش صورت ضرب‌المثل یافته است، و «بخت‌النصر» بنی اسرائیل را که باسارت درآمده بودند از فلسطین بدانجا کوچ داد.

۱۰۹. ممفیس Memphis پایتخت معروف مصر قدیم، که در نزدیکی محل قاهره کنونی بود، و از حیث شکوه و جلال تنها شهری در جهان بود که با بابل برابری می‌کرد.

۱۱۰. رجوع شود به شرح ۶۷.

۱۱۱. القاهرة الکبیر great Alcairo - میلتنون در اینجا این کلمه را مرادف با «ممفیس» آورده است (رجوع شود به شرح ۱۰۹).

۱۱۲. بلوس Belus پادشاه افسانه‌ای آشور، که ظاهراً در حدود چهار هزار سال پیش سلطنت می‌کرد، و امپراتوری عظیم آشور را بنیاد نهاد، و بعد از مرگ او را به مقام خدایی ترقی دادند - این نام، چنان که «سیسرون» می‌نویسد، نام یکی از خدایان هندوستان نیز بوده که عملیات پهلوانی او به «هرکول» دلاور افسانه‌ای

به طوری که وی از صبح تا غروب در فضا در غلطید و وقت مغرب، به جزیرهٔ لمتوس Lemnos در دریای اژه فرود افتاد. — این آن ماجرای است که میلتن در اینجا بدان اشاره می‌کند.

۱۱۷. Jove؛ رجوع شود به شرح ۲۹.

۱۱۸. رجوع شود به قسمت آخر شرح ۹۴.

۱۱۹. Pandoemonium «همه» و pantos (مركب از دو کلمهٔ یونانی daimon «شیطان»)، کلمه‌ای که توسط خود میلتن ساخته شده، و بعد از «بهشت گمشده» در ادبیات غربی رواج یافته است. به طوری که غالباً در وصف «قلمرو شیطان» و به طور کلی مرکز اجتماع مردم فاسد و تبهکار، به «پاندومونیوم میلتن» اشاره می‌کنند. این کلمه به سیاق پانتئون Pantheon کلمه معروف یونانی ساخته شده است.

۱۲۰. Soldan لقب سلطان‌های مصر در اروپای قرون وسطی.

۱۲۱. اشاره به دومین ماه بهار (اردیبهشت) که در آن خورشید در برج ثور (گاو) است.

۱۲۲. پیگمه‌ها Pygmean race (از ریشهٔ یونانی pugmaios یک و جبی) این نام در میتولوژی یونان به کوتاه قدانی داده شده بود که بنا به عقیدهٔ یونانیان در کنار رود «اقیانوسی» که زمین را در میان خود دارد، یا در حبشه، یا در جزیرهٔ افسانه‌ای «توله» در میان یخ‌های جاودانی شمال، و یا «در آن سوی کوه‌های هندوستان» مسکن داشتند، و این آن «روایتی» است که در این شعر مورد قبول میلتن قرار گرفته است.

۱۲۳. Elves جمع Elf و Elve (از ریشه ژرمنی و اسکاندیناوی Alfr و ریشهٔ آنگلو ساکسونی Aelf) خدایان فرعی میتولوژی ژرمنی، که ظاهراً مظاهر عناصر چهارگانه آب و آتش و هوا و خاک بودند. این‌ها از حیث اندام بسیار کوچک بودند، ولی قدرت بسیار داشتند، و عادتاً به دو طبقهٔ خیرخواه و بدخواه آدمیان تقسیم می‌شدند — «الف» مذکر غالباً اشکالی ناخوشایند داشتند، ولی «الف‌هایی» که از جنس زن بودند بسیار زیبا و عیاش بودند، و بنا به معتقدات ژرمن‌ها در شب‌های مهتابی مجالس بزم می‌آراستند و تا صبح به عیش و نوش می‌گذرانند.



کتاب دوم



بر روی اورنگی با فرّ شاهی که شکوهش از ثروت هر مزا و هندوستان و دیگر سرزمین‌هایی که در آن شرق پر جلال با دستی پر برکت بر سر شاهان وحشی آن باران مروارید و طلا می‌بارید، سبق می‌برد، شیطان که به حق شایسته چنین امتیازی اهریمنی شده بود، مغرورانه جای گزیده بود و با آنکه از نومیدی نخستین تا به مقامی فزاتر از حدّ اعلای امید بالا آمده بود باز هم هوای بالاتر از آن را داشت تا عطش سیری‌ناپذیر ادامه جنگی بی‌حاصل را با آسمان‌ها فرو نشاند. و بی‌آنکه از موفقیت خود درسی گرفته باشد، نیروی پرغرور خیالپردازی خویش را به کار انداخت و چنین گفت:

«ای صاحب‌اقتداران و ای حاکمان! ای خداوندان آسمانی! با آنکه ما همه زجر دیده و فرو افتاده‌ایم، من آسمان را برای خودمان از دست رفته نمی‌بینم، زیرا که هیچ ورطه‌ای را یارای آن نیست که قدرتی جاودانی را در ژرفای خویش نگاه دارد. دلاوران آسمانی در سر برداشتن از این سرافکنندگی پر افتخارتر و رعب‌انگیزتر خواهند نمود تا در آن صورت که اصلاً پای سقوطی به میان نمی‌آمد، و در عوض این بار به خود تکیه خواهند کرد و دیگر بیمی از فاجعه دومین نخواهند داشت. حقی مشروع، و قوانینی که در آسمان وضع شده بود، در آغاز مرا رئیس شما آفرید سپس، انتخابی آزادانه و نیز



آن اندازه ارزندگی که در شور و در پیکار از من بروز کرد، مرا در این مقام استوار ساخت: با این همه، تیره‌روزی ما تا بدینجا لااقل به اندازه کافی جبران شده، زیرا که از این راه مرا با اطمینان خاطری بیشتر بر روی اورنگی جای داده است که خود چشم طمع بدان نداشتم، و شما به طیب خاطر به منش سپردید. در آسمان، نکوترین وضعی که با شایستگی همراه آید، رشک هر زیردستی را بر توانست انگیخت؛ اما در این جا، کدامین کس را سر حسادت با آن کس است که چون در بلندترین جای نشسته، در برابر ضربت‌های صاعقه افکن بزرگ، سپر بلای شما و محکوم به تحمل برترین سهم از این رنج و عذاب جاودان است؟ در آنجا که هیچ نعمتی نیست تا بر سر آن به کشمکش آیند، به ناچار هیچ دسته‌بندی مایه کشمکشی نتواند شد، زیرا که بیگمان هیچکس را ادعای بالانشینی در دوزخ نیست، و هیچ دوزخی را سهمی چنان کوچک از تیره‌بختی نصیب نیست که از راه بلندپروازی طالب سهمی بزرگ‌تر شود. لاجرم، ما اکنون با امتیازی که برای اتحاد داریم، و با پایداری خویش در وفاداری، و همداستانی خودمان که در آسمان همانندی برای آن نیست، در پی باز ستاندن میراث مشروع گذشته خویش برآمده‌ایم، و بیش از آنکه پیروزی خود در پی اطمینان خاطرمان برآید، بدین موفقیت یقین داریم. اما کدامین راه را برگزینیم؟ جنگ آشکارا، یا حیلۀ پنهان را؟ اینست آنچه امروز باید درباره آن رأی زنیم. هر آنکس که نظری دارد، سخن گوید.»

شیطان خاموش شد، و در نزدیک او «مولوک»^۲ که عصای شاهی بر دست داشت از جای برخاست. وی قوی‌ترین و پرخشم‌ترین ملایکی بود که در آسمان به مصاف برخاستند، و در این

دم از فرط نومیدی خشمی فزون‌تر از هر وقت دیگر داشت، او را ادعای آن بود که از حیث قدرت همسنگ واجب‌الوجودش شده‌اند، و اگر بنا بود که از این حیث پایین‌تر از او باشد، اصلاً حاضر به زیستن نبود. چون از این راه از غم هستی رسته بود دیگر هراسی در دل نداشت؛ نه خدا را به حساب می‌آورد، نه دوزخ را و نه چیزی بدتر از دوزخ را؛ لاجرم با این سخنان زبان به گفتار بگشود:

«من هوادار جنگ آشکارا هستم، زیرا که در حيله‌وری بسی ناآزموده‌ام و از این بابت لاف از چیره‌دستی نمی‌توانم زد. آنان را که نیازمند حيله‌اند گوی که چنین کنند، اما به هنگامی کنند که چنین باید کرد، و نه اکنون، زیرا که چون ایشان برای حیلت برگرد هم نشسته باشند، آیا کروورها ارواحی را که سلاح بر کف و فرسوده از انتظار مترصد فرمان حرکت ایستاده‌اند باید که در اینجا، چون فراریان آسمان بر جای بمانند و این مغاره تیره و نتگین شرم را که آن ستمگری که احمال ما مایه ادامه حکمرانی اوست، زندان مایش خواسته، به صورت مسکنی برای خویش بپذیرند؟ نه: بهتر آنست که جمله ما با سلاح شعله‌های دوزخ و خشم گران خویش جبراً و با نیرویی پایداری‌ناپذیر راهی به بالای برج‌های بلند آسمان بگشاییم و شکنجه‌های خود را بدل به سلاح‌هایی موحش در برابر شکنجه‌دهنده بزرگ کنیم، تا آنکه وی در پاسخ غرش صاعقه توانای خویش خروش تندر دوزخی ما را بشنود و به جای برق‌های خود آتشی سیاه و نفرتی گران را با خشمی همانند خشم خویش به میان فرشتگان خود افکنده بیند و حتی اورنگ خویش را محاط در گوگرد دوزخی^۳ و در آتشی عجیب یابد که همان عذاب‌هایند که با دست خود او ابداع شده‌اند. اما، شاید که راه برای بالاروی مستقیم ما

به جانب دشمنی که بالاتر از ما جای دارد، دشوار و ناهموار نماید. آنان که چنین می‌پندارند، اگر که نوشابه سستی‌بخش این دریاچه فراموشی هنوز تخدیرشان نکرده باشد، به یسار آرند که ما طوعاً به جانب زادگاه خویش بالا می‌رویم در صورتیکه سرازیری و سقوط با سرشت ما ناسازگار است. اندکی پیش، در آن هنگام که دشمن سرسخت نیروی از هم گسیخته عقبداران ما را دنبال می‌کرد و ناسزایمان می‌گفت و در دل ژرفنای گران در تعقیبمان بود، ما از روی اجبار و با پروازی جانفرسا تا بدین حد پایین آمدیم؛ لاجرم بالا رفتنمان آسان است. از بد حادثه می‌ترسید؟ آیا باید با این هراس آنکس را که اکنون قوی‌تر از ماست بدان انگیزیم که، اگر در دوزخ بیمی از تباهی بیشتر توان داشت، خشم وی وسیله‌ای بدتر برای تباهی ما جوید؟ اما از این بدتر چه تواند شد که در اینجا خانه گزینیم و از هر حظ و شادکامی محروم مانیم، و در ورطه‌ای چنین مکروه به تحمل نگون‌بختی کامل محکوم آییم؟ در این ورطه‌ای بمانیم که باید در دل آن، رنج آتشی خموشی‌ناپذیر، ما غلامان خشم او را در آن وقت که تازیانه سنگدل ساعت عذاب به سوی کیفرمان خواند، بی‌امید سرانجامی شکنجه دهد؟ اگر از این حد کنونی درهم شکسته‌تر شویم، یکسره از پای در خواهیم افتاد و در آن صورت ناگزیر تن به نابودی کامل خواهیم داد. لاجرم از چه بترسیم؟ چرا در برافروختن برترین حد آتش خشم او تعلل کنیم تا مبادا این خشم به حد اعلای خود رسد و ما را یکسره در خویش بسوزد و جوهر وجودیمان را تبه کند؟ زیرا که تباهی بسی نکوتر از آنست که با سرافکندگی حیاتی جاودان داشته باشیم. و اگر که جوهر ما به راستی جوهری ملکوتی و فناپذیر است، در آن صورت چرا ما

بی‌سبب در این جانب دیگر عدم در بدترین وضع ممکنه بسر ببریم، در حالی که دلیل بارز داریم که نیروی ما برای برهم زدن آرامش آسمان او کافی است و می‌تواند با یورش‌های دائمی اورنگ رعب‌انگیز او را هرچند هم که دست نیافتنی باشد به لرزه درآرد. اگر از این راه پیروز نتوانیم شد، باز انتقام خویش را توانیم ستاند.

سخن به پایان برد و ابرو درهم کشید: نگاهش حاکی از انتقامجویی نومیدانه و از تصمیم به جنگی بود که برای هر نیرویی کمتر از نیروی خدایان بسی خطرناک بود. از جانب روبرو «بلعیال»^۴ با وضعی لطف‌آمیزتر و سازگارتر از جای برخاست. هرگز آسمان آفریده‌ای زیباتر از او را دست نداده است: گوشتی وی تنها برای بزرگواری و هنرنمایی ساخته شده بود، اما در وجود او هر چه بود دروغین و میان‌تهی بود، هر چند که زبان چربش بسی شهدآگین بود و می‌توانست سخیف‌ترین دلایل را در قالب بهترین آنها عرضه دارد و پخته‌ترین مجالس مشاوره را برهم زند و از راه بدر برد، زیرا که اندیشه‌های او همواره روی به پستی داشت. در فساد چیره‌دست اما در مردانگی جبون و کند رفتار بود؛ و با اینهمه سخنش گوش را خوش می‌آمد. لاجرم با لحنی متقاعدکننده چنین آغاز کرد:

«ای بزرگان قوم، من نیز از اینرو که کینه‌توزیم کمتر از دیگران نیست بسیار هواخواه جنگ آشکارا توانستم بود، اگر آن شاه‌دلیلی که برای متقاعدکردن ما به جنگی فوری اقامه شد، بیش از هر چیز مرا به انصراف از چنین جنگی نمی‌خواند و برای موفقیت‌مان فالی نامیمون به شمار نمی‌آمد، آن کس که بیش از همه در جنگاوری چیره‌دست است بر اثر بدگمانی بی‌حد و حصر خود در مورد آن راهنمایی که می‌کند و در مورد آنچه در تخصص اوست شهادت خویش را بر پایه

نومیدی و نابودی کامل بنیاد می‌نهد، و این دو را هدفی قرار می‌دهد که پس از تلافی‌هایی سخت در پیش روی دارد. اما، کدام تلافی؟ برج‌های آسمان آکنده از پاسداران مسلحند که راه را بر هرگونه رخنه‌ای بسته‌اند، و غالباً لژیون‌های آنان^۵ در کناره‌ورطه اردو می‌زنند، یا با بالی تیره درازا و پهنای قلمرو شب^۶ را بی‌بیم از غافلگیری از پی کاوش در می‌نوردند. تازه به فرض آن که به زور راهی برای خویش بگشاییم و سراسر دوزخ نیز همراه ما از پی سهمگین‌ترین عصیان‌ها قیام کند تا تابناک‌ترین فروغ آسمان را تاریک کرده باشد، دشمن بزرگ ما همچنان فسادناپذیر و ناآلوده بر اورنگ خویش استوار خواهد ماند، و جوهر اثیری که فاسد نمی‌تواند شد بسی زود ماده فساد را قلع و قمع خواهد کرد و با پیروزی خود لوٹ آتش سفلی^۷ را از آسمان خواهد زدود. چون این چنین رانده شدیم امید نهایی ما به حقیقت نومیدی کاملی است، یعنی باید تلاش کنیم تا فاتح نیرومند را بدان انگیزیم که خشم خویش را یکسره نصیب ما کند و کارمان را بالمره بسازد، و بدینسان درمان درد ما این باشد که خویش را از قید هستی برهانیم. اما، چه درمان غم‌انگیزی! زیرا که کدامین یک از ما را با همه درد آلودگی هوای آنست که این جوهر معنوی و این اندیشه‌هایی را که در خلال ابدیت در پروازند از کف بدهد تا خود محروم از احساس و از حرکت در سینه پهن‌اور شب نافریده فرو رود و گمگشته و نابود شود؟ و تازه اگر هم که ما را چنین چیزی صلاح باشد، از کجا معلوم که دشمن خشمگین ما بتواند یا بخواهد این چنین عاقبتی را نصیب ما کند؟ در نتوانستنش جای تردید است، اما در نخواستنش جای تردید نیست. آیا او، با همه دانایی خود، حاضر بدان خواهد شد که

علی‌الظاهر از روی ناتوانی یا از بی‌خبری دست از غضب خویش بردارد تا دشمنانش را از آنچه خود خواهانند بهره‌ور سازد و در عالم خشم خود آنانی را که خشم او به عمد نجاتشان می‌دهد تا جاثودانه کیفرشان داده باشد، به دست نابودی سپارد؟ کسانی که ما را به جنگ‌آوری می‌خوانند، می‌گویند: کیست که ما را از راهمان باز دارد؟ ما را به داوری خوانده و به فلاکت جاودان محکوم کرده‌اند؛ هر چه کنیم از این بیش چه عذاب توانیم دید و چه رنجی گران‌تر از این توانیم برد؟ ولی، آیا این به راستی ما را بدترین احوال است؟ در آن هنگام که یکسره در گریز بودیم و تندر بالاخیز آسمان سر در دنبالمان داشت و ضربتمان می‌زد، در آنوقت که استغاثه کنان از ورطه ژرف پناهی می‌طلبیدیم، این دوزخ ما را در برابر این جراحات پناهگاهی امن می‌نمود، و هم در آن زمان که دست و پای بسته بر روی دریاچه سوزنده درافتاده بودیم بی‌گمان وضعی بس بدتر از این داشتیم — اگر آن دمی که این آتش‌های موحش را^۸ برافروخت، دوباره به کار افتد و با خشمی هفت‌چندان در آنها بدمد و ما را در دل شعله‌های سوزان افکند، یا اگر در آن بالا «انتقام» سلاح از کف نهاده را از نو برای شکنجه ما در دست خون‌آلود خویش گیرد، چه خواهیم کرد؟ چه خواهد شد اگر که جمله مخزن‌های او گشوده شوند و اگر این فلک دوزخ آبشارهای آتشین خویش را که وحشت و بلای مجسمند فروریزد و روزی سرهای ما را آماج سقوط دهشتزای آنها قرار دهد؟ و در آن هنگام شاید ما، درست در آنوقت که سرگرم طرح نقشه جنگی افتخارآمیز یا توصیه برای چنین جنگی هستیم، در جنگ طوفانی آتشین گرفتار آییم و به هر جانب پرتاب گردیم و هر یک به صخره‌ای کوفته شویم و بازیچه و طعمه گردبادهای مرگبار

قرارگیریم. یا آنکه برای ابد، پای در زنجیر در دل این اقیانوس جوشان غوطه خوریم تا در آنجا با آلهایی جاودان بی وقفه و بی امید بخشش و امکان درنگی در طول قرونی بی شمار که امید به پایانشان نتوان داشت سکنی گزینیم؛ بی گمان چنین حالتی بسیار بدتر از حال کنونی ما است. لاجرم سخن من باید شما را، هم از جنگ آشکارا و هم از جنگ نهان باز دارد. زور یا حیلۀ ما با خداوند کاری نتوانند کرد، و کسی از ما آن کس را که دیده اش با نگاهی همه چیز را می بیند، فریب نتواند داد. وی از فراز آسمان ها تماشاگر نقشه کشی های عبث ما است و بر همه آنها می خندد، زیرا به همان اندازه که برای پایداری در برابر نیروی ما توانایی مطلق دارد، در برهم زدن توطئه ها و حیلۀ های ما چیره دست است. در این صورت آیا با همین سرافکندگی خواهیم زیست؟ آیا زادگان آسمان همواره چنین لگدکوب و مطرود خواهند ماند و در این جا این زنجیرها و این عذاب ها را تحمل خواهند کرد؟ به پندار من، اکنون که سرنوشت اجتناب ناپذیر و منشور متعال و ارادۀ حریف پیروزمند ما را اسیر فرمان خویش دارد، چنین چیزی به هر حال بهتر از چیزی بدتر از آنست. نیروی ما برای رنج بردن و برای عمل به یک اندازه است، و قانونی که چنین خواسته بیدادگری نکرده است؛ اگر که ما به هنگام مصاف با دشمنی چنین بزرگ و در عالم بی خبری خود از آنچه روی توانست داد، هشیار بودیم، در همان آغاز کار می بایست این راه حل را در نظر گیریم. مرا به دیدن آنکه دلیران و ماجراجویان نیزه افکن با از دست دادن سلاح خویش کوچک و زبون می شوند، خنده می گیرد، زیرا که اینان از آن بلایی می هراسند که حقیقتاً می بایست در دنبال شکست به صورت رنج تبعید یا ننگ رسوایی یا زنجیرهای گران و یا

کیفرهای دگر، با ارادۀ حریف فاتح در انتظارشان باشد. و این همان سرنوشت کنونی ما است؛ اگر بتوانیم بدان گردن نهیم و بردباری کنیم دشمن والای ما با گذشت زمان اندک اندک خشم خویش را فرو خواهد خورد، و شاید که چون چنین دور از او باشیم و دست از بی حرمتی بداریم وی به کیفری که برای ما خواسته راضی ماند و دیگر به ما نیندیشد. و چون شود، این آتش های سوزان که وی دیگر با دم سوزان خویش شعله هایشان را بر نخواهد افروخت کم کم فروکش خواهند کرد، و آنگاه جوهر ما که مجردتر از آنهاست بر بخار زیان انگیزشان غلبه خواهد جست، یا چنان بدان خو خواهد گرفت که دیگر وجودشان را در نخواهد یافت و یا آنکه با مرور زمان خود تغییر ماهیت خواهد داد و از حیث گرمی و طبیعت هماهنگ با محیط خواهد شد و با حرارت سوزنده مؤانست خواهد یافت و دیگر از این بابت رنجی نخواهد برد. این وضع نفرت زابرایش گوارا خواهد شد و این تاریکی به صورت روشنایی در خواهد آمد؛ و تازه من سخن از امیدی که گذشت بی پایان روزهای آینده برای ما همراه تواند داشت، و از احتمالات مساعد و تغییراتی که ارزش انتظار را دارد، به میان نمی آورم؛ اگر وضع کنونی ما با همه ناهنجاریش مطلوب به حساب تواند آمد، بی گمان در آینده بدتر از این نخواهد شد، بدان شرط که خود مصائبی فزون تر را به سوی خویش نخوانیم.»

بدین سان، بلیعال با کلماتی که جامۀ منطق بر آنها پوشانده بود همه را با آرامشی دون همتانه و به اهمالی مسالمت آمیز می خواند، نه آنکه به صلح خوانده باشد. بعد از او «ممون»^۹ چنین گفت:

«اگر جنگ بهترین راه حل ها باشد، ما دست به پیکار می زنیم تا

آنکه، یا پادشاه آسمان را از شاهی برداریم و یا حقوق از دست رفته خویش را بازستانیم. اما به خلع پادشاه آسمان فقط در آن هنگام امید توانیم داشت که تقدیر ازلی جای خویش را به تصادف ناپایدار سپارد و در این منازعه «آشفستگی» قاضی شود. پوچی احتمال نخستین، گواه بر آن است که احتمال دومین نیز به همان اندازه پوچ است، زیرا که اگر ما بر سلطان مطلق آسمان استیلا نیابیم، برای ما در پهنه آسمان چه جایی متصور تواند بود؟ گیریم که وی بر سر لطف آید و به استناد پیمان اطاعت تازه‌ای از جانب ما همه ما را مشمول عفو خویش کند. ما خود با کدام رویی توانیم سرافکننده در حضورش بمانیم و فرمان واجب‌الاطاعت او را در تجلیل اورنگ وی با ترنم سرودهای مقدس و با خواندن «هللویاه»^{۱۰} های اجباری در ستایش ربانیت او گردن نهیم، و در این میان وی به صورت سلطان محسود ما آمرانه بر تخت خویش تکیه زند و از پرستشگاهش عطرهای ملکوتی^{۱۱} از گل‌های خدایی که ارمغان‌های چاکرانه ما هستند برخیزد؟ وظیفه ما در آسمان چنان خواهد بود و لذا یزمان در آنجا چنین: اما، چه ملال‌انگیز است آن ابدیتی که سراسر در پرستش آن کس که مورد کین ماست بگذرد! لاجرم، در پی آن مطلوبی نباشیم که از راه اعمال زور بدان نتوانیم رسید و تحصیل آن از راه رضایت ما و با قبول عبودیتی پر زرق و برق ولو در آسمان نیز برای ما ناپذیرفتنی است. به جای این هر دو، بکوشیم تا صلاح خویش را در خود جوییم و در این ژرفنا تنها به خاطر خود زندگی کنیم. آزاد باشیم، ولو آنکه جایگاه چنین آزادی این دخمه پهناور باشد. به هیچکس حسابی پس ندهیم و آزادی سنگین خویش را از یوغ سبک بندگی پرطمطراق برتر نهیم. در آن صورت هنگامی که از

چیزهای کوچک آثاری بزرگ آفرینیم و سود را از دل زیان بیرون کشیم، و از طالعی ناسازگار وضعی مرفه پدید آریم و در هر جا که باشند علیرغم شر در کار خود توفیق یابیم و با کار و بردباری از دل رنج آسودگی برآریم، بزرگی ما بس بدیهی‌تر خواهد نمود! آیا ما را از این دنیای ژرف ظلمات هراسی است؟ چه بارها که فرمانروای والای آسمان بی آنکه جلالش را فتوری پدید آمده باشد در دل ابرهای سیه جای گزیده و اورنگ خویش را از فرّ و شکوه ظلماتی که در آن تندرهای گران می‌غرند و خشم و خروش خویش را با هم در می‌آمیزند و آسمان را همانند دوزخ می‌کنند فرو پوشیده است! همچنان که او تقلید از ظلمت ما می‌کند، چرا ما نتوانیم هر زمان که خواهیم تقلید از روشنایی او کنیم؟ این ارض بایر، از گنجینه پنهان و از الماس‌ها و از زر ناب تهی نیست، و ما نیز فاقد آن چیره‌دستی یا هنروری نیستیم که برای بیرون کشیدن این همه جلال و شکوه ضرور است: آسمان از این بیش چه نشان می‌تواند داد؟ با طول زمان، عذاب‌های ما خود به صورت عنصر وجودی ما در توانند آمد و این شعله‌های سوزان به همان اندازه گوارا توانند شد که امروز آزار دهنده‌اند؛ طبیعت ما به صورت سرشت آنها تغییر تواند یافت، و چون چنین شود به ناچار احساس رنج از ما رخت بر خواهد بست. لاجرم همه چیز ما را به صلح جویی و به برقراری نظمی پایدار می‌خواند. ببینیم که با آسودگی خاطر و با توجه بدان که در چه حالیم و در کجا به سر می‌بریم، و با انصراف از هر اندیشه ستیزی، چسان به بهترین صورت دردهای کنونی خویش را تسکین توانیم داد. این بود عقیده من.»

هنوز وی سخن به پایان نبرده بود که زمزمه‌ای از میان جمع

برخاست: بدانسان که صخره‌های درون تهی صدای بادهای خروشان را در سراسر شب مایه تلاطم دریا شده‌اند در خویش نگاه می‌دارند و طنین بم آنها ملاحان فرسوده از بیدار خوابی‌ها را که زورق یا کشتی‌شان با تصادفی مساعد پس از طوفانی گران در کنار لنگرگاهی پر از شن لنگر انداخته است، آرام می‌کند، هنگامی که سخن «ممون» به سر رسید چنین غریو کف زدنی برخاست؛ عقیده او به خاطر جانبداریش از صلح همه را پسند افتاده بود، زیرا که هنوز وحشت تندر و شمشیر میکائیل چنان آنان را در سلطه خویش داشت که از مصافی تازه بیش از خود دوزخ بیم داشتند، و در عین حال با اشتیاقی به همین شدت خواهان پی افکندن این امپراتوری سفلی^{۱۲} بودند که شاید می‌توانست با حسن سیاست و با گذشت زمانی دراز به صورت رقیبی در برابر آسمان درآید. بعزبوب^{۱۳} که در این جمع به جز شیطان کسی را جایی بالاتر از او نبود، این نکته را دریافت و با طمأنینه بسیار از جای برخاست و چون قد برافراشت گوئیا ستونی عظیم بر پای خاسته بود. بر ناصیه او اثر تفکر و توجه به مصالح عمومی عمیقاً نقش بسته بود، و بر چهره پریشان اما پر جلالش همچنان حشمت شهزادگی هویدا بود. موقرانه برپای - خاست و شانه‌های اطلس آسایش^{۱۴} را که بار سنگین ترین سلطنت‌ها را می‌توانست کشید عرضه داشت. نگاه او همچون شب یا نیمروز روزی تابستانی گوش و دیده همه را مجذوب خود کرد، و وی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای نیروهای اثری، آیا اکنون باید دست از این عناوین بشویم و لحنی دگر ساز کنیم و خویش را شاهزادگان دوزخ نامیم؟ زیرا که می‌بینیم آراء عمومی بر آن است که در اینجا

بمانیم و در همین جا امپراتوری پی افکنیم که پیوسته گسترده‌تر شود. بی‌گمان چنین است. اما ما سرگرم رؤیاییم و خبر از آسمان نیست که پادشاه آسمان این مکان را سیه چال ما خواسته است تا نه برای ما مأمنی آسوده و دور از دسترس بازوی توانای او باشد که در آن فارغ از داوری والای آسمان بسر ببریم و اتحادیه‌ای تازه علیه اورنگ وی پی افکنیم، بلکه تا در آن اسیر سخت‌ترین غلامی‌ها باشیم و هر چند که بسی دور از اویم، در زیر یوغ گرانی که وی برای اسیران بی‌شمار خویش خواسته است بمانیم. زیرا یقین دانید که او چه در اوج و چه در حضيض^{۱۵}، فرمانروای اولین و آخرین و پادشاه یکتا خواهد بود، و عصیان ما هیچ قسمتی از قلمرو او را از وی نخواهد ستاند، بلکه او دامنه امپراتوری خویش را تا به دوزخ خواهد گسترانید و همچنانکه با عصایی زرین بر ساکنان آسمان حکم می‌راند در اینجا با عصایی آهنین بر ما حکومت خواهد کرد.

در این صورت، این گرد آمدن و رأی زدن ما را درباره صلح و جنگ چه خاصیت است؟ جنگ سرنوشت ما را معین کرده و ما به صورتی جبران‌ناپذیر شکست خورده‌ایم. درباره شرایط جنگ، هنوز نه با ما موافقتی ابراز شده و نه ما درخواستی کرده‌ایم، زیرا که غلامانی همچو ما را به جز قید و بندی سخت و تازیانه و کیفرهایی که یکجانبه برایمان خواسته‌اند، چه میسر تواند بود؟ و در مقابل، کدامین صلح را می‌توانیم داد، به جز آن را که در اختیار ماست، یعنی دشمنی و کینه‌توزی و پایداری غلبه‌ناپذیر و انتقامجویی‌ای که هر چند با کندی صورت می‌گیرد، معه‌ذا پیوسته در توطئه است تا دریابد که چسان حریف فاتح کمترین بهره را از پیروزی خویش برگیرد و چسان از بابت عذاب‌هایی که ما بیش از هر چیز حس می‌کنیم کمتر

شادمان آید. چنین فرصتی به یقین به دست ما خواهد آمد، و ما را نیازی بدان نخواهد بود که با لشکرکشی پر مخاطره‌ای پورش به آسمان بریم که باروهای بلندش را بیمی از هیچ حمله یا محاصره یا کمینی از جانب این ژرفنا نیست. اما، چطور است که راهی آسان‌تر برای انجام منظور خویش جوییم؟ اگر سنت کهن و غیب‌گویانه آسمان را خطایی نرفته باشد، در آن صورت جایگاهی و دنیایی دگر هست که اقامتگاه مسعود تازه مخلوقی است که انسان نام دارد، و قاعده‌ها باید تاکنون به صورت ما، متها با قدرت و جلالتی کمتر از ما و در عوض بیشتر از ما مورد لطف بالانشین فرمانروا، آفریده شده باشد. چنین بود اراده او، که وی آن را به همین صورت به اطلاع خدایان رسانید و پیمانی که قلمرو آسمان را سراسر به لرزه درآورد مؤید آن شد. همه هوش و حواس ما باید متوجه آنجا شود تا دریابیم که چه آفریدگانی ساکن آن جهانند و شکل و جوهر آنان چیست و چه استعدادهایی دارند، قدرت ایشان تا به چه حد است، و ضعفشان در کجاست، و آیا از راه زور یا از راه حيله بهتر بدیشان حمله می‌توان برد؟ هر چند که درهای آسمان بسته و در آن فرمانروای والای آسمان با اتکاء به نیروی خاص خویش آسوده خاطر بر اورنگ نشسته است، چه بسا که این مکان تازه را در دورترین حدود قلمرو او در و پیکری نباشد و دفاع از آن به کسانی که در آن می‌زیند، سپرده شده باشد. شاید که در آنجا ما بتوانیم با حمله‌ای ناگهانی، کاری ثمربخش کنیم، یعنی یا با آتش دوزخ آفرینش او را یکسره به دست نابودی سپاریم یا آنکه آنجا را بدل به مایملک خویش کنیم و همچنان که خود رانده شدیم ساکنان ناتوان آن را از آنجا برانیم. و اگر هم طردشان نکنیم، به جانب خویش‌شان کشانیم، چنان‌که خدای آنان

دشمن آنان شود، و با دستی پشیمان، ساخته خود را منهدم کند. چنین کاری از حد انتقامی عادی فراتر خواهد رفت، و شادی او را از دیدار پریشانی ما منغص خواهد ساخت، و در عوض به هنگامی که فرزندان سوگلی وی سقوط کنند تا همراه ما رنج برند و بر پیدایش وجود زودشکن خود و سعادت از کف رفته خویش لعنت فرستند، شادی ما با پریشانی او افزون خواهد شد. در این باره نظر دهید که آیا این هدف را آن ارزش هست که در دنبالش برآیم، یا باید اکتفا بدان کنیم که همچنان در دل این تاریکی نشینیم و امپراتوری‌های خیالی آفرینیم.»

چنین بود رایزنی شیطنت‌آمیز بعزوبوب، که نخست شیطان خود بدان اندیشیده و قسمتی از آن را پیشنهاد کرده بود. زیرا که این چنین خبث طینتِ گران، که نوع بشر را در ریشه‌اش تباه کنند و زمین را با دوزخ درآمیزند و یکی سازند و این همه را برای آزدن آفریدگار بزرگ کنند، به جز از جانب عامل جمله تباهی‌ها از کجا می‌توانست آمد؟ اما این تبهکاری ابلیسان را حاصلی به جز افزایش جلال او نخواهد بود. شورای دوزخی را این طرح جسورانه سخت پسند افتاد، و برق شادی در همه دیدگان بدرخشید. همداستان رأی به اجرای این نقشه دادند و وی رشته سخن باز گرفت:

«ای جمع خدایان، قضاوتی نکو کردید و این رایزنی دراز را خوش به پایان رساندید و تصمیم به کارهایی همچون خودتان بزرگ گرفتید که ما را، علیرغم سرنوشت، باری دگر از اعماق ورطه ژرف بالا خواهد برد و به جایگاه پیشینمان نزدیک‌تر خواهد کرد. شاید که به دیدار حدود درخشان آسمان، با سلاح‌های آماده و با استفاده از شبیخونی مساعد امکان ورود به آسمان یا آسوده سکنی‌گزیدن در

جلالی برتر از دیگران او را بالاتر از جمله پیروانش جای داده بود، آکنده از غروری شاهانه و با وقوف به ارزش فراوان خویش، بی ابراز شتابزدگی چنین گفت:

«ای زادگان آسمان، ای اورنگ نشینان افلاک، بی سبب نیست که ما اسیر خاموشی گران شده و به تردید در افتاده ایم، هر چند که بینماک نیامده ایم. راهی که از دوزخ به دیار روشنایی می رود راهی دراز و دشوار است. زندان ما دهشتناک است و این گوی عظیم آتشین که دهان برای پاره کردن و بلعیدن گشوده دارد، نه بار در میانمان گرفته^{۱۶}، و دروازه های الماسین سوزان در بالای سر ما، هر راه خروجی را بر رویمان بسته اند؛ و تازه پس از گذشتن از آنها (اگر کسی از آنها تواند گذشت) خلاء عمیق شبی بی پایان با دهان گشوده اش آن کس را که در این گرداب سترون غوطه خورد، در کام خواهد گرفت و در معرض نابودی کاملش خواهد نهاد. و اگر هم که وی از آنجا به دنیایی دگر یا به ناحیتی ناشناس بگریزد، برایش به جز خطراتی مجهول و گریزی دشوار چه تواند ماند؟ اگر بنا باشد که اشکالی یا خطری در راه آنچه مورد نظر قرار گرفته و به نفع عامه تشخیص شده است مرا از تقبل چنین کاری باز تواند داشت، در آن صورت، ای سروران قوم، من ناشایسته این اورنگ و این اقتدار پادشاهیم که به چنین جلالی آراسته و با چنین اقتداری قرین است. چرا من حق این شکوه شاهی را داشته باشم و سر از حکمفرمایی برنتابم، اما از قبول سهمی چنین بزرگ از خطر و از افتخار سر باز زنم؟ زیرا که این چنین سهم بر آن کس که فرمانروا است نیز تعلق می گیرد، و به خصوص این سهم خطیر از آن رو بیش بدو تعلق می گیرد که وی با احترامی افزون بر مسندی برتر از دیگران جای دارد! لاجرم، ای بزرگ سالارانی که با

منطقه ای معتدل را که از فروغ زیبای آسمان محروم نباشد بیابیم. در آنجا خود را در درخشندگی خاوری از آرایش تاریکی پاک توانیم کرد و هوای لطیف و دلپذیر، بر زخم هایی که از شعله های این آتش جانکاه پدید آمد مرهم خواهد نهاد. اما، پیش از هر چیز، چه کس را به جستجوی این دنیای تازه فرستیم؟ که را شایسته چنین مأموریتی یابیم؟ کیست که بتواند ژرفنای تیره بی پایان و بی کران را در نوردد و از ورای ظلمتی که آن را از فرط سنگینی لمس توان کرد راه ناشایسته خویش را پیدا کند؟ کیست که با بال هایی خستگی ناپذیر آنقدر بر بالای مفاک پهناور پرواز کند تا خویش را به جزیره مسعود رساند؟ و در آن صورت کدامین نیرو، کدام چیره دستی وی را کافی تواند بود؟ یا کدامین گریز پنهانی او را از چنگ قراولان سختگیر و پاسگاه های فراوان ملایک پاسدار به سلامت خواهد گذراند؟ در اینجا وی را باید که از منتهای دوراندیشی خویش مدد جوید، و اکنون نیز ما را قدرت تشخیصی کمتر از این در دادن رأی ضرور نیست، زیرا که همه سنگینی بار این آخرین امید ما بر دوش آن کسی است که بدین مأموریتش می فرستیم.»

این بگفت و بنشست، و نگاهش مترصدانه به حاضرین دوخته ماند، تا دریابد که کدامین کس داوطلب پیکار یا تلاش در راه این هدف پر مخاطره خواهد شد. اما جملگی خاموش بر جای مانده بودند و غرق در اندیشه های گران خطر چنین کاری را می سنجیدند، و هر یک با شگفتی دلسردی خویش را در چهره دیگران می خواندند. در میان برگزیدگان و صدرنشینان این قهرمانان جنگ با آسمان، هیچکس را آن بیباکی نبود که خواهان سفری چنین موحش شود یا به تنهایی بدان تن در دهد. تا عاقبت شیطان که در آن حال

همه از پا افتادگی مایه هراس آسمانید، بروید و در این خانه (تا وقتی که این جا خانه ما باشد) کوشش در جستن راهی کنید که فلاکت کنونی ما را بهی بخشد و دوزخ را برایمان تحمل پذیرتر کند، اگر راهی باشد که بتواند عذاب‌های این اقامتگاه نامیمون^{۱۷} را گوارا سازد، یا متوقف کند، یا به راهی دگر برد، یا از حدت آنها بکاهد. از هشیاری در برابر دشمن بیدار باز نایستید، و من در این میان، دور از شما، کرانه‌های دیار تیره ویرانی را در خواهم نوردید و راهی برای آزادی همه خواهم جست، و در چنین مهمی هیچکس شریک من نخواهد بود.» سلطان دوزخ این بگفت و از جای برخاست تا پیشاپیش راه را بر هر پاسخی بسته باشد، زیرا که محتاطانه بیم از آن داشت که از میان دیگر سران قوم کسانی از تصمیم او به جرئت آمده باشند و اکنون (با اطمینان از رد پیشنهاد خود) خویش را داوطلب آن مهمی شمارند که در آغاز از آن بیم داشتند، و چون پیشنهادشان چنین ناپذیرفته ماند در ذهن کسان حریفانی برای او شوند و به قیمتی ارزان آن بلندآوازی را برای خویش بجویند که او می‌بایست به قیمت استقبال خطرات گران به دست آرد. اما آنان را از خود این ماجرا بیش از آن صدایی که از آن جانبداری می‌کرد بیم نبود، و لاجرم جملگی به همراه وی از جای برخاستند. صدای برخاستن دسته جمعی ایشان همچون غریو رعدی بود که از دوردست شنیده شود. نیایش‌کنان در برابرش سر فرود آوردند و او را چون خدایی همپایه صدرنشین آسمان تکریم کردند، و بیان داشتند که تا به چه حد وی را که در راه صلاح آنان صلاح خویش را ناچیز انگاشته است ستاینده‌اند، زیرا که ارواح، خبیث خصلت خویش را یکسره از کف نمی‌دهند، مبادا که بدان در روی زمین لاف از کارهای راسته‌ظاهری زنند که افتخارجویی عبث

یا بلندپروازی پنهانی در جلوه حمیت بدانشان برانگیخته است. چنین بود که اینان کنگاش‌های تردیدآمیز و تیره خویش را به انجام رساندند و از اینکه آنان را رهبری بی‌عدیل است به خود بالیدند، و چنین است هنگامی که ابرهای مظلّم با خفتن باد شمال از قلّه کوهساران روی به بالا برند و چهره خندان آسمان را بپوشند و عنصر تیره، برف یا باران بر زمین سایه‌پوش بپراکنند، و چون ناگهان به‌حسب تصادف خورشید فروزان انوار شامگاهی خویش را برای وداعی دلپذیر به تابش درآرد کشتزاران زندگی از سر گیرند و پرندگان از نو نغمه‌ساز کنند و گوسپندبچگان به نشان شادی بانگ بردارند و آوایشان در تپه‌ها و ماهورها طنین افکن آید. شرم بر آدمیان باد، که ابلیس یا ابلیسان ملعون دگر بر سر پیمان استوار است، و در میان جمله آفریدگانی که قدرت اندیشه دارند تنها آدمیانند که با وجود امید به بخشایش الهی با یکدیگر سازش نمی‌توانند کرد، و با آنکه خداوند اعلام صلح می‌کند اینان همچنان با کینه و عناد و ستیزه‌جویی روزگار می‌گذرانند و دست به جنگ‌های خونین می‌زنند و زمین را از پی نابودی یکدگر ویران می‌کنند، چنان‌که گویی (و این باید ما همه را به همداستانی خواند) آدمی را به حد کافی دشمنان دوزخی در پیرامون نیست که روز و شب در طلب نابودی اویند!

شورای دوزخی^{۱۸} پایان یافت، و بزرگ سالاران جهنم به ترتیب تقدم از آن برون آمدند: در وسط آنان فرمانروای پرعصابتشان در حرکت بود، و با سمت امپراتور توانای دوزخ با فرّ و شکوه گران و با جلال ملکوتی عاریتین خویش به تنهایی خصمی هم‌کفه آسمان می‌نمود. پیرامون او را حلقه‌ای از سرافین آتشین سرشت با

پرچم‌های فروزان و با سلاح‌های برافراشته تنگ در میان داشتند. آنگاه فرمان داده شد که با طنین شاهانه شیپورها نتیجه مهم جلسه پایان یافته را، با بانگ بلند اعلام دارند، چهار کروی چالاک روی به چهار جانب در کیمیای پرطنین^{۱۹} نواختن گرفتند و جارچیان این بانگ را تفسیر کردند. ورطه ژرف این غریو را از دوردست از هر سو بشنید، و سپاه دوزخی با خروش کرکننده کف زدن‌های فراوانش منعکس کرد. آنگاه نیروهای صف آراسته که امیدی دروغین و گزافه‌آمیز آرامشی فزون‌تر و روحیه‌ای نیرومندترشان بخشیده بود از هم پیراکنند، و هر ابلیسی سر خود گرفت و به حسب تمایل خویش یا با انتخابی ملال‌انگیز بی‌تکلیفانه به راهی رفت، تا مگر از دست اندیشه‌های پریشان آرامش جوید و ساعات پرماللی را که تا بازگشت رهبر بزرگ خویش در پیش دارد به نحوی بگذرانند. دسته‌ای، در دشت یا در فضای پهناور، پروازکنان یا با رهنوردی‌یی شتاب‌آمیز، چون در بازی‌های المپیک^{۲۰} یا در میدان‌های «پیتی»^{۲۱} به هماوردی پرداختند. دسته‌ای دیگر به آماده کردن مرکب‌های آتشین خویش با عبور از کناره حدود دوزخ با چرخ‌هایی تندرو، و یا به تشکیل هنگ‌هایی با آرایش نظامی سرگرم شدند، و همچون آن هنگام که، گویی برای تنبه شهرهای پر غرور، آسمان آشفته همانند صحنه مصافی می‌شود، و سپاهیان پیکارجو، خویش را در دل ابرها می‌افکنند و در برابر هر دسته جلودار شهسواران فضانشین با نیزه‌های فرود آورده به پیش می‌تازند، تا آن که لژیون‌های گران به هم پیوندند و از این صف‌آرایی از سویی تا سوی دیگر آسمان غرق در آتش به نظر آید^{۲۲}. برخی دیگر از ابلیسان که آتشین‌خوتر بودند و خشمی سخت‌تر و گران‌تر داشتند، صخره‌ها و تپه‌ها را شکافتند و

گردبادوار در دل فضا به تاخت و تاز درآمدند، چنان‌که دوزخ به دشواری این جمع خروشان را در خود جای توانست داد: — چنین بود وقتی که «السیدس» در بازگشت پیروزمندانه خویش از «اوکالیا» اثر جامه زهرآلوده را دریافت، و از گرانی درد کاج‌های «تسالی» را از ریشه برکند و «لیکاس» را از قلعه «اتا» به دریای «اوبه» پرتاب کرد^{۲۳}. برخی دیگر که خویی ملایم‌تر داشتند، در دره‌ای خاموش مأمون گزیدند و با آهنگ‌هایی فرشته‌آسا همراه با نوای ارغنون داستان پیکارهای دلیرانه خویش و سقوط فلاکت‌زایی را که به حکم جنگ نصیبشان شد خواندن گرفتند، و شکوه از طالعی کردند که دلیری آزادمردانه را سرکوب زورمندی یا خوش اقبالی می‌کنند. آوازهای آنان متفاوت بود^{۲۴}، اما هماهنگی آن (و چسان خوانندگی ارواح جاودان اثری کمتر از این تواند داشت؟) دوزخ را شیفته خویش کرده و جمع انبوه را در خلسه نگه داشته بود. برخی دیگر که جدا از اینان در تپه‌ای مجزا نشسته بودند با سخنانی از این شیرین‌تر (زیرا که بلاغت، روح را شیفته می‌کند و موسیقی حواس را) درباره اندیشه‌هایی عالی‌تر به گفتگو پرداختند و بحثی استادانه از مشیت ازلی و علم لدنی و اختیار و جبر پیش آوردند؛ از تقدیر ثابت و اراده آزاد و روشن‌بینی مطلق سخن گفتند و در پیچ و خم‌های این راه، سردرگم ماندند و مفری برای خلاصی نیافتند. بحث بسیار از خیر و شر، از سعادت و فلاکت نهایی، از حمیت و لاقیدی و از افتخار و ننگ پیش آوردند: اما همه این‌ها حکمتی عبث و فلسفه‌ای دروغین بود، و فقط به کار آن می‌رفت که با جادویی دلپذیر دمی رنج یا نگرانی ایشان را به خواب برد و امیدی فریبنده را در دلشان برانگیزد و یا سینه سختشان را با بردباری لجوجانه‌ای به صلابت سه زره پولادین مسلح



...جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنش آفرید تا تنها برای اهرمن تکو باشد...

کند. جمعی دگر، فوج فوج و دسته دسته، با ماجراجویی بی باکانه‌ای در مناطق دوردست به کاوش پرداختند تا مگر در این دنیای شوم جایی یابند که شاید آنان را اقامتگاهی تحمل‌پذیر تواند شد، و لاجرم از چهار جانب در طول چهار رودخانه دوزخی که آب‌های تباهی‌زای خویش را به دریاچه سوزان فرومی‌ریزند بال بگشودند: «استیکس» منفور، رود کینه مرگبار^{۲۵}؛ «اکرون» ترش‌روی، سیاه رود ژرف‌درد^{۲۶}؛ «کوسیتوس» که نام از ندبه‌های پر سروصدای امواج شوم خویش می‌گیرد^{۲۷}؛ و «فلجتون» درنده‌خو که موج‌هایش همانند سیلابی آتشین با خشم بسیار شعله می‌کشند^{۲۸}. دورتر از این رودخانه‌ها، جویی آرام و خاموش به نام «لته»، رود فراموشی^{۲۹}، در راهی پر پیچ و تاب روان است و هر کس که از آن نوشد بی‌درنگ پیشینه خویش را از یاد می‌برد و شادی و درد و لذت و رنج را فراموش می‌کند. در آن سوی این رود، سرزمینی است یخ بسته و تاریک و وحشی، که سیلی خور طوفان‌های جاودان و کولاک‌ها و تگرگی وحشتناک است که در روی زمین سخت به جای ذوب شدن به صورت تل‌هایی انباشته در می‌آید و حال ویرانه‌های بنایی کهن را پیدا می‌کند. همه جای دیگر این سرزمین را قشری ضخیم از برف و یخ و ورطه‌ای ژرف همانند مرداب «سربونی» در میان «دمیاط» و کوه کهن «کاسیوس» که سپاه‌هایی گران یکسره در آن فرورفتند^{۳۰} فرو پوشانیده است؛ در آنجا هوای خشک با یخ‌زدگی می‌گدازد، و سرما کار آتش را تکمیل می‌کند. جمله ملایک دوزخی در ادواری معین به دست «فیوری‌های» هارپی پای بدینجا کشانیده می‌شوند، و نوبت به نوبت اثر تلخ افراط و تفریط جانگزا را که به خاطر همین نوسان بیشتر مایه رنج می‌شود احساس می‌کنند؛ از بسترهای آتشی سوزان

به یخی برده می‌شوند که گرمی ملایم اثیریشان در آن به تحلیل می‌رود، آنگاه زمانی معین در آنجا سست و بی‌حرکت در محیطی یخ زده پای بر جا می‌مانند تا از نوبه آتش درافکنده شوند، و هر بار سوار بر زورقی از تنگه لته می‌گذرند و می‌روند تا باز آیند، و از این راه عذابی بیشتر برند. به هنگام گذشتن، مشتاقانه می‌کوشند تا مگر بر آب مطلوب خویش دست یابند و با نوشیدن قطره‌ای خرد از آن رنج شوربختی خویش را در عالم فراموشی گوارایی از یاد ببرند، و این همه را در لحظه‌ای و در فاصله‌ای چنین اندک از کرانه کنند. اما تقدیر ازلی از این بازشان می‌دارد، و برای مقابله با این تلاش آنان «مدوزا» با مخافت «گورگونی» خویش گدار را پاسداری می‌کند و آب، پدانشان که روزگاری از لب «تانتالوس» گریخته بود، خود به خود از کام هر یک از این زندگان می‌گریزد. لاجرم این حادثه‌جویان در راه‌پیمایی آشفته و بی‌سامان خویش، سرگردان و پریده رنگ و لرزان، با دیدگانی بهت‌آلوده برای نخستین بار سرنوشت اسفناک خویش را به چشم می‌بینند و ره به آرامشی نمی‌برند. از بسیار دره‌های تاریک و غم‌انگیز و بسیار مناطق دردزا و از فراز بسیار کوه‌های یخ و آتش می‌گذرند، و صخره‌ها و مغاره‌ها و دریاچه‌ها و مرداب‌ها و گرداب‌ها و کنام‌ها و اشباح مرگ را - جهان مرگ را، که خداوند در عالم لعنت خود اهریمنیش آفرید تا تنها برای اهرمن نکو باشد. در پشت سر می‌نهند: جهانی را که در آن زندگی می‌میرد و مرگ زندگی می‌کند، و طبیعت هرزه‌خو چیزهایی ناهنجار و شگرف و پلید و ناگفتنی، بدتر از جمله آن گورگون‌ها و هیدراها و شیمرهای سنگدل که محصول افسانه و زاده هراس آدمیانند، پدید می‌آورد. و در این ضمن، شیطان، حریف خدا و انسان، با اندیشه‌هایی سوزان از

آتش نقشه‌هایی پر دامنه، بال‌های بادپیمای خویش را بگشوده و در پرواز یکه و تنهای خود روی به جانب دروازه‌های دوزخ آورده بود. گاه کرانه را از جانب دست راست در می‌نوردید و گاه از جانب دست چپ می‌گذشت. گاهی با بال‌های گسترده‌اش از محاذات سطح ورطه عبور می‌کرد و گاهی روی به بالا می‌برد و به جانب تحذب سوزان اوج می‌گرفت، درست بدانسان که از دوردست، در دل دریا، ناوگانی گذرنده میان ابرها آویخته نمایند. این‌ها کشتیهاییند که با وزش بادهای مساعد از بنگاه یا از جزایر «ترنات» یا «تیدور» که بازرگانان ادویه خویش را از آنجا می‌آورند بادبان می‌گشایند و شباهنگام در روی امواج، بازرگانان با دشواری بسیار از میان اقیانوس پهناور حبشی تا به «کیپ» به سوی قطب ره می‌سپرند. دشمن پرنده نیز از دوردست چنین می‌نمود، تا عاقبت حدود دوزخ که بلندایش تا به سقف موحش آن می‌رسد با سه ردیف دروازه‌های ثلاثه پدیدار آمد: سه دروازه برنجین و سه دروازه آهنین و سه دروازه از الماس یکپارچه، که همه گذرناپذیرند و بر گرداگردشان دیواره‌ای آتشین در گردش است که آن را از سوختن کاهشی پدید نمی‌آید. در برابر دروازه‌ها، از این و از آن جانب، دو هیکل غول پیکر نشسته بودند که یکی از آنان تا کمر همانند زیبا زنی بود، اما نیمه دیگرش به صورتی موحش، با چین‌هایی پر فلس و حجیم و عریض، شکل ماری مسلح به نیشی کشنده را داشت. بر گرد کمرش دسته‌ای از سگان دوزخی که با پوزه‌های پهن «سربری» خویش هرگز از خروشیدن و پارس کردن نمی‌ایستند، هیاوویی نفرت‌زا به راه انداخته بودند، و در این میان اگر چیزی عوعو آنها را به هم می‌زد، اینان به میل خود به درون بطن او می‌خزیدند و در آن لانه می‌گزیدند؛ اما در آنجا نیز، بی‌آنکه دیده

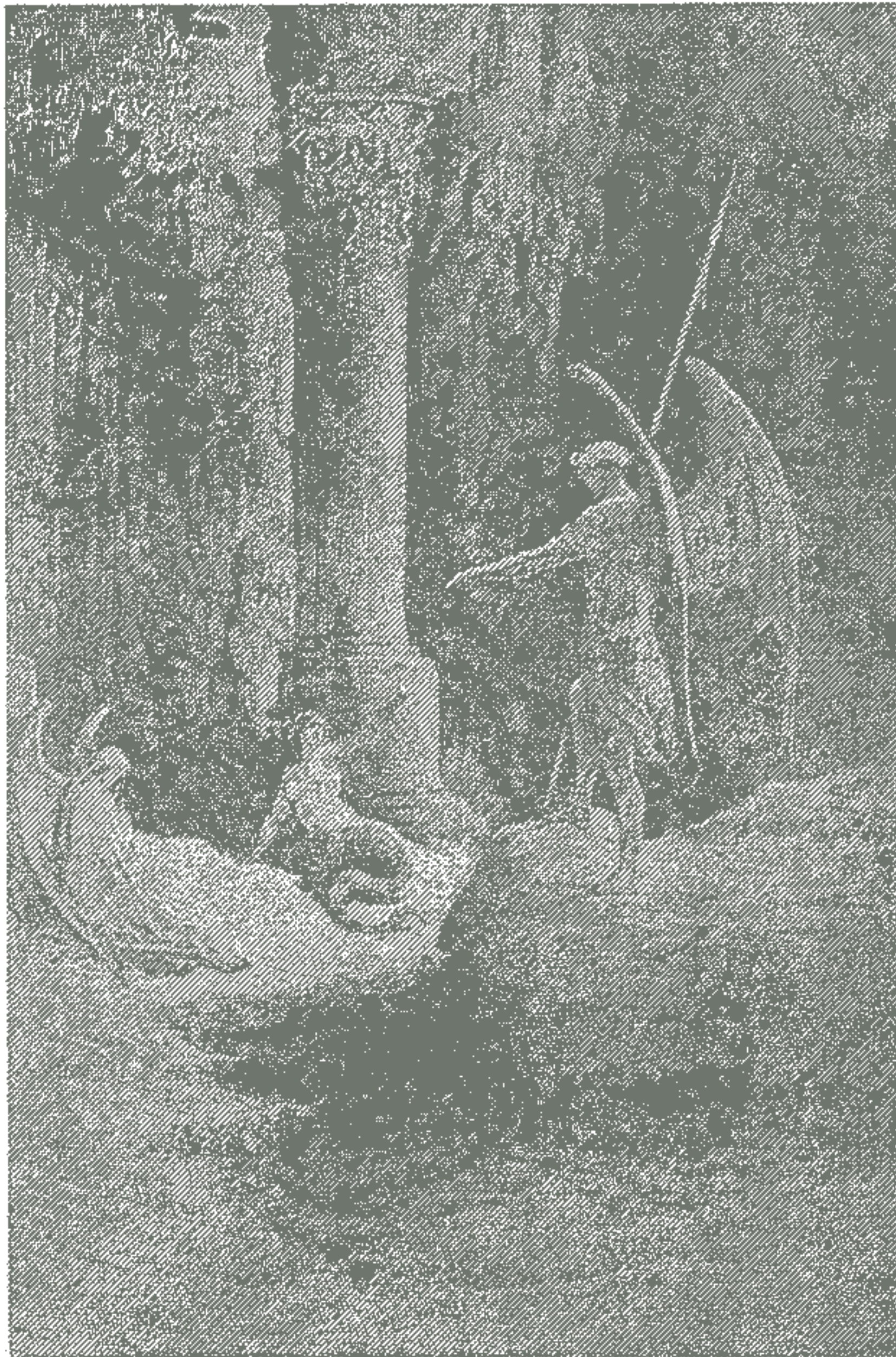
شوند پارس می‌کردند و زوزه می‌کشیدند. آن سگانی که «سیلا» را به هنگام آب تنی در دریای فاصلی «کالابریا» و ساحل پر صخره «ترینکاری» آزار می‌دادند، کراحتی بس کمتر از این داشتند، و موکب جادوگر شب نیز، که چون در نهانش بخوانند سرمست از بوی خون کودکانی که تاخت از فضا به سوی زمین می‌آید تا همراه با جادوگران «لاپلند» در آن هنگام که ماه گرم کار خویش در برابر جادوی ایشان روی در می‌کشد به پایکوبی پردازد، از این زشت‌تر نیست. آن چهره دیگر — اگر بتوان آنچه را که از نظر اعضاء و مفاصل و رگ و پی چیزی مشخص نداشت چهره نامید، یا اگر بتوان بدانچه سایه‌ای می‌نمود «زیرا که هر یک از این دو، هم این و هم آن می‌نمودند» وجودی نام داد، — چون شب، سیاه، و چون ده فیوری درنده‌خوی و چون دوزخ هراس‌انگیز بود؛ گریزی موحش بر گرد خویش می‌گردانید و آنچه سر او می‌نمود آراسته به چیزی با جلوه تاجی پادشاهی بود. شیطان بدو نزدیک شد و هیولا که این بدید از مسند خویش برخاست و شتابان با گام‌هایی موحش به سوی او رفت، چندان که دوزخ از راه رفتنش به لرزه افتاد. شیطان سرکش، به شگفت آمد که این چه تواند بود — به شگفت آمد، اما نه‌راسید، زیرا که به جز از خداوند و از پسر او، وی را نه از آفریده‌ای هراسی بود و نه چیزی را ارزشی می‌نهاد. با نگاهی بی‌اعتنا، پیش از آن که آن دیگری لب به سخن گشوده باشد، چنین گفت:

«ای وجود کریه، که با همه شومی و زشتی خود گستاخانه پیشانی نازیبای خویش را میان من و این دروازه‌ها حایل کرده‌ای، از کجا می‌آیی و که‌ای؟ به یقین دان که مرا سر آن است که بی‌کسب اجازتی از تو، از این درها بگذرم. خود را کنار کش، یا به دیوانگی

خویش اقرار آر. تو که زاده دوزخی، تجربه آموز که با ارواح آسمانی جدل مکنی.»

بدین سخن عفریت به خشم آمد و پاسخ داد: «آیا تو همان فرشته خائنی، همانی که برای نخستین بار صلح و ایمان را که تا آن زمان پای بر جا بود در آسمان بشکستی و با عصیانی غرورآمیز سلاح بر کف گرفتی و ثلثی از پسران آسمان را که علیه باری تعالی پیمان بسته بودند به دنبال خویش کشاندی، و لاجرم تو و آنان رانده درگاه پروردگار شدید و محکوم بدان آمدید که در اینجا ایامی جاوید را در شوربختی بسر برید؟ و با این همه، تو محکوم دوزخی، خویش را از زمره ارواح آسمانی می شماری، و در اینجا که من پادشاه آنم، یعنی، برای اینکه بیشتر به خشم آیی، شاه تو و آقای توام، لاف می زنی و ژاژخایی می کنی؟ ای فراری دروغین، به کیفرگاه خود بازگرد و برای شتابی بیشتر، از بال هایت مدد گیر، مبادا که اگر کُندروی کنی، تازیانه ای از کژدمان را به دنبالت فرستم، یا با ضربتی از این گرز گران چنانست بکوبم که سر از هراسی ناچشیده بر نتوانی داشت.»

هیولای دهشتناک چنین گفت، و چهره او در آن حال که سخن می گفت و تهدید می کرد، ده چندان مخوف تر و کریه تر شد. رویروی او، شیطان که در آتش غیظ و نفرت می سوخت بی هراسی برجای ایستاده بود، و سوزش او به سوزندگی ستاره ای دنباله دار می ماند که آتش در فضای «اوفیوکوس» عظیم در آسمان قطب افکند و از یال مخوفش طاعون و جنگ فروریزد. هر یک از آن دو سر آن دیگری را برای ضربتی کشنده نشانه گرفته بود، زیرا که دست هلاکت بخش هیچ یک از آنها را سر فرود آوردن ضربتی دومین نبود، و در این میان



در دو سوی دروازه دوزخ دو پاسدار نشسته بودند که یکی از آنها تا کمر همانند زنی زیبا و نیمه دیگرش به شکل ماری بود...

نگاه‌هایی موحش از هر دو سو رد و بدل می‌شد: بسان آن دو تیره ابری که نیروی آتش افکن آسمان را در دل دارند و خروشان و غران بر فراز دریای خزر روی به میدان یکدگر می‌آورند و در برابر هم قد بر می‌افرازند و فضایی پهناور را درمی‌نوردند، تا آنکه بادهای به‌وزش آیند و بدانان فرمان دهند که در میانه فضا روی به پیوندی تیره آرند. دو پیکارجوی پولاد بازو نیز این چنین ابرو در هم کشیدند، و از این ترش‌رویی آنان تاریکی دوزخ فزون‌تر شد؛ هر دو با زور بازویی همانند در برابر یکدگر قد برافراشته بودند، زیرا که از آن پس، به جز یکبار، چه این و چه آن را دشمنی چنین بزرگ در برابر نمی‌بایست آمد. اما درست به هنگام آغاز هنرنمایی‌های سترگی که می‌بایست دوزخ را سراسر به تکان آرد، ساحره‌مارتن که در کنار دروازه دوزخ نشسته بود و کلید شوم را در دست داشت از جای برجست و با فریادی منکر، خویش را به میان حریفان افکند و بانگ بر زد که:

«ای پدر، چرا دست به سوی یکتا پسرت پیش آورده‌ای؟ و تو را، ای پسر، چه طغیان خشمی بر آن داشته است که سنان کشنده را برای سرکوبی پدر به جولان آری؟ و این کار را برای که کنی؟ برای خاطر آن بالانشینی که تو را واداشته است تا هر آنچه را که فرمان خشم اوست و او خود دادگستریش می‌نامد غلامانه گردن نهی، و او بر تو بخندد، غافل از آن که همین خشم او روزی شما هر دو تن را به نابودی خواهد سپرد.»

چنین گفت، و بدین سخن بلای دوزخی بر جای بایستاد. آنگاه شیطان به وی پاسخ داد:

«فریاد تو چنان عجیب و سخنت چندان شگفت‌آورست که

دست قهار من از حرکت بمانده و سر از آن برتافته است که ادعای خویش را از راه عمل بر تو بنماید، زیرا که پیش از چنین چیزی، از زبان تو که شکلی چنین دوگانه داری، می‌خواهم شنید که چهای، و چرا در نخستین برخورد با من در این دره دوزخی مرا پدر خویش می‌نامی، و چرا این شبیح را پسر می‌شماری؟ من تو را نمی‌شناسم، و تا بدین هنگام هرگز منظره‌ای به کراحت منظر او و تو ندیده‌ام.»

دروازه‌بان دوزخ پاسخش داد: «پس مرا یکسره از یاد برده‌ای، و من که پیش از این در آسمان به زیبارویی شهره بودم اکنون در دیده‌ات چنین ناخوش می‌نمایم؟ به یاد آر وقتی را که در جمع ملکوتیان و به دیدار جمله سرافینی که با تو در توطئه‌ای گستاخانه علیه پادشاه آسمان شرکت جستند، به ناگهان درد جانکاه بر تو روی آورد: دیدگان بی‌فروغ و خیره‌ات در ظلمتی گران غرقه شد و از سرت شعله‌هایی فراوان به تندی برجهید، تا عاقبت این سر را در جانب چپ شکافی بزرگ پدید آمد، و من که از شکل و برازندگی تالی تو بودم و جلال و جمالی آسمانی داشتم، چون الهه‌ای سلاح بر کف از آن بیرون جستم. سلحشوران آسمان جملگی به شگفت آمدند و هراسان واپس رفتند و مرا گناه نامیدند و آیتی نامیمونم شمردند، اما بسی زود با من از در الفت درآمدند و پسندم کردند و جاذبه دلربایانه‌ام سخت‌ترین این معاندان را بفریفت، و بیش از همه با تو چنین کرد، که خویش را چنانکه بودی در من جلوه‌گر دیدی و دل به مهرم سپردی، و در نهان چنان نیکو از من کام برگرفتی که از تو بار برداشتم، و این بار پیوسته گران‌تر شد، و در این میان جنگ در گرفت و پهن‌دشت‌های آسمان صحنه پیکار گشت. دشمن توانای ما

را (و چسان به جز این می‌توانست شد؟) پیروزی درخشانی نصیب افتاد و نیروی ما را در سراسر عرش شکست و هزیمت حاصل آمد. سپاهیان ما همه از اوج آسمان واژگونه بدین ژرفنا درافتادند و من نیز در این سقوط عام همراه آنان شدم: در آن دم بود که این کلید توانا در دست من نهاده شد و فرمان رسید که این دروازه‌ها را یکسره بسته نگه دارم، و از آن پس هیچ کس را بی‌اجازت من امکان گذر از آنها نبوده است. تنها و اندیشناک در اینجا نشستم، اما نشستیم دیری نپایید، زیرا که بطن من که از تو بار برداشته و به برترین حد برآمدگی خود رسیده بود، به تکانی شگرف و دردهایی جانکاه دچار آمد، و عاقبت این زاده زشترویی که می‌بینی و تو اش پدید آوردی و به عنف راهی برای خویش بگشود و بطن مرا که از وحشت و رنج درهم پیچیده بود بشکافت، و از این ره بود که نیمه زیرین تن من به شکلی دگر درآمد. اما او که دشمن صلیبی من است با جولان سنان شوم و مرگبارش از این بطن سر به در کرد. گریختم و فریاد مرگ برآوردم! دوزخ از این نام ناخوش بر خویش بلرزید و از جمله مغاره‌های خود آهی سخت برکشید و با طنین آن کلمه مرگ تکرار شد. گریختم، اما وی به دنبال دوید (هر چند که پندارم کامجویی او بیش از طغیان خشمش برانگیخته بود) و چون بسی تندروتر از من بود، به من که مادرش بسودم و سخت هراسان می‌دویدم دست یافت و با هم آغوشی بی‌عنف‌آمیز و پلیدانه با من درآمیخت، و از این تجاوز او این هیولاهای خروشان از من بزادند که چنانکه دیدی مدام فریاد بر می‌کشند و در پیرامونم می‌خزند و در میانم می‌گیرند، و چون هر ساعت نطفه‌ای تازه از آنان بسته می‌شود هر ساعت نیز زاده می‌شوند، و هر بار درد زادن سخت آزارم می‌دهد. هرگاه که خود

خواهند به درون بطنی که آنان را حیات بخشیده باز می‌گردند و زوزه‌کشان بر خوان بزم خویش یعنی بر احشاء من می‌نشینند و دندان بر آن فرو می‌برند. آنگاه دوباره برون می‌آیند و چنانم سخت می‌آزارند که برایم امکان آرامش یا متارکه‌ای نمی‌ماند. در برابر دیدگان من مرگ شوم که پسر من و دشمن من است بر جای خود نشسته است و آنها را به فزون آژردنم بر می‌انگیزد، و چون طعمه‌ای دگر در دسترس ندارد بی‌گمان مرا نیز که مادر اویم تاکنون بلعیده بود، اگر آگه نبود که در فنای من فنای او نهفته است و من به اراده تقدیر برای او لقمه‌ای تلخ و زهر آگینم. اما، تورا، ای پدر، آگاه می‌کنم که از تیر کشنده او حذر کنی و به عبث در زیر این زره رخشان خویش، هر چند هم که جوهری آسمانی‌اش باشد، امید روین‌تنی مداری، زیرا که به جز فرمانروای بالانشین هیچ‌کس را در برابر این ناوک جانشکار یارای پایداری نیست».

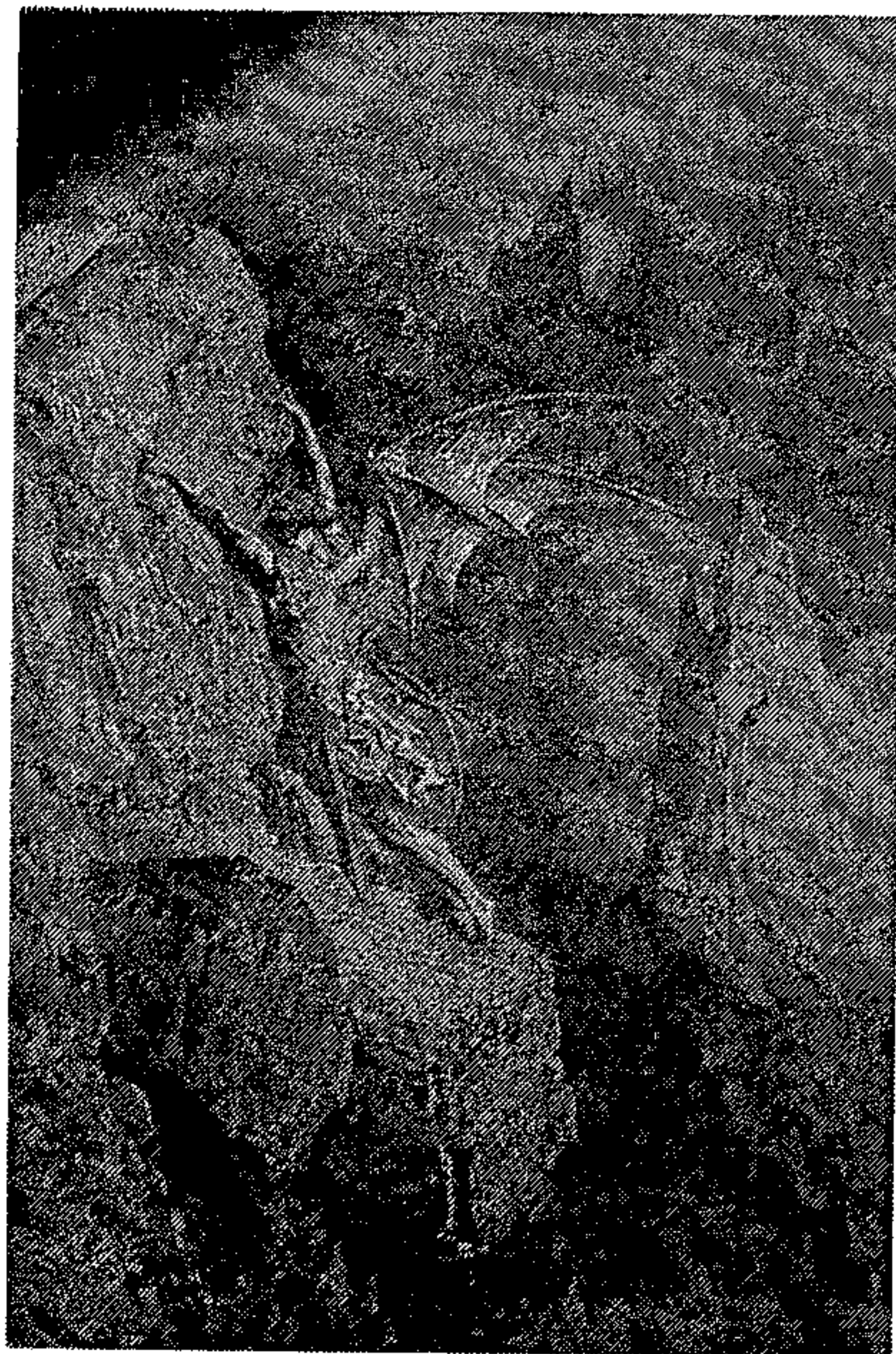
سخن به پایان برد و شیطان زیرک زود درسی را که باید، برگرفت و از در ملایمتی فزون‌تر درآمد، و به آرامی چنین پاسخ داد: «ای دختر گرامی — که مرا پدر خویش می‌خوانی و پسر زیبایم را به من می‌نمایی که یادگار عزیز لذتی است که من و تو در آسمان از یکدیگر بردیم، و وثیقه کامروایی‌هایی که در آن زمان بسی دلپذیر بود و اکنون بر اثر دگرگونی فلاکت‌زایی که چنین غیرمنتظره و درک‌ناپذیر و دور از اندیشه ما نصیبمان شد تذکارشان بس غم‌انگیز است — بدان که من خصمانه بدینجا نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا او را و تورا و جمله سپاه آسمانی ملایکی را که به خاطر ادعای مشروع ما سلاح بر کف گرفتند و لاجرم با ما فرود افتادند از این منزلگه تیره و وحشتزای رنج‌رهای بی‌بخشم. من از سوی جمله آنان می‌آیم و یکه و

تنهایی سفری چنین دشوار برخاسته‌ام تا در این راه خویشتن را سپر بلای همه کنم؛ این ورطه بیکران را به تنهایی درنوردم و آنقدر در دل خلاء پهناور با سرگردانی جستجو کنم تا مگر مکانی موعود را بیابم که از روی قرائن می‌بایست بزرگ و مدور آفریده شده باشد، و در حاشیه آسمان به صورت جایگاهی دلپذیر مسکن آفریدگانی باشد که بر سر پای می‌ایستند، و شاید که پدید آمده‌اند تا جای خالی ما را پر کنند، هر چند که در فاصله‌ای دورتر جای داده شده‌اند تا مبادا شماره آسمانیان از گنجایش آسمان افزون شود و زمینه آشوب‌هایی تازه فراهم آید. خواه چنین شده باشد و خواه چیزی پنهانی‌تر از این، مرا بس شتاب است که بدین راز نهان پی برم، و چون آگه شوم زود باشد که باز گردم و شما را بدان جایگه برم تا تو و مرگ، آسوده خاطر در آن خانه گیرید و ناپیدا و خاموش در فضایی لطیف و عطرآگین به هر جانب بال بگشایید. در آنجا تا توانید خورید و سیر شوید و همه چیز طعمه شما باشد.» این بگفت و خاموش شد، زیرا که هر دو هیولا بسی خرسند نمودند. مرگ به شنیدن آنکه آخر گرسنگیش فرو خواهد نشست، دهان کریهش را به لبخندی موحش بگشود و هاضمه خویش را از طالعی چنین نکو درود فرستاد، و مادر بدسرشت وی که سروری کمتر از وی‌اش نبود خطاب به پدر خود چنین گفت:

«من به حکم وظیفه خویش و به فرمان شاه تام‌الاختیار آسمان کلیددار این چاه دوزخیم، زیرا که وی مرا از گشودن این دروازه‌های الماسین بازداشته و مرگ را نیز فرموده است تا در اینجا آماده ایستد و با سنان خویش راه را بر هر گونه زور آزمایی بر بندد و بیم از شکست در برابر نیروی هیچ جاننداری ندارد. اما مرا چه الزامی در قبول

فرمان‌های آن صدرنشینی است که از من سخت بیزار است و چنینم به ظلمات این ژرفنای «تارتاروس» درافکنده است تا من آسمان زاده آسمان‌نشین در اینجا خانه گزینم و خویش را یکسره وقف مهمی بس ناخوشایند کنم، و پیوسته پیرامونم را آکنده از روی‌های ترش و غریوهای موحش زادگان خود بینم که خوراک خویش را در احشاء من می‌جویند؟ تو پدر من و پدیدآورنده منی، تویی که مرا هستی بخشیدی؛ اگر از تو فرمان نبرم از که فرمان بایدم برد؟ و به دنبال که بایدم رفت؟ تویی که به زودی مرا به دنیای تازه فروغ و خرمی، به جمع خدایان مرفه خواهی برد تا در آنجا چنانکه شایسته دختر تو و دلدار تست، دلبرانه در دست راست تو نشینم و جاودانه فرمان رانم.» این به گفت و کید شوم را که مایه نامیمون جمله دردهای ماست از پهلوی خویش برکشید و تهیگاه حیوانیش را به جانب دروازه کشانید و بی‌درنگ کلون عظیم را که تنها او، و نه مجموعه نیروهای دوزخی را، امکان گرداندن آن بود بگردانید؛ آنگاه دندانه‌های درهم رفته کلید را در زیانه‌های قفل بچرخانید و چفت و بست‌های آهنین یکپارچه و سطرش را به آسانی گشود. درهای دوزخی به سنگینی بر پاشنه‌ها چرخیدند و با صدایی ناهنجار گشوده شدند، و از لولاهایشان غریوی چنان سهمگین و تندرآسا برخاست که ژرف‌ترین حفره «اربوس» را به لرزه آورد. — درها را باز کرد، اما بستن آنها از قدرت وی بیرون بود، و لاجرم این درها همچنان گشوده ماندند، چنانکه از پهناوری آنها سپاهی تمام، گسترده پهلوی و افراشته پرچم، با جمله اسبان جنگی و گردونه‌های پراکنده خویش از آنها آسان توانست گذشت. از این دروازه‌ها، چون از دهانه کوره‌ای فروزان، دودی گران و شعله‌ای آتشین برون می‌آمد. به آنی در برابر

دیدگان آنان رازهای ورطه ژرف کهن از پرده برافتاد: اقیانوسی تیره و نامحدود و بیکران دیدند که در آن از درازا و پهنا و بلندا و زمان و مکان نشانی نیست، و در سراسرش «شب کهن» و «پیشانی» بساط هرج و مرجی جاودانی را در میان غریو پیکارهایی ابدی گسترده دارند و خویش را به نیروی آشفتگی پای بر جا نگه می‌دارند چهار قهرمان گردنکش، گرم و سرد و نمناک و خشک بر سر سروری در کشمکشند و ذرات جنینی خویش را به میدان ستیزه می‌فرستند، و اینان، سبک یا سنگین اسلحه، بُران یا نرم، شتایان یا آهسته، هر یک در پیرامون پرچم خاص گروه خود و در رسته‌هایی مجزا، به صورت اجزایی فزون از شمار، به فراوانی شن‌های «برقه» یا ماسه‌های سوزان «قرنه» به هر سو می‌پراکنند تا در جنگ بادها شرکت جویند و بال‌های سبک اینان را وزنه‌ای شوند. هر آن ذره که ذراتی بیش بدو پیوندند، دمی به فرمانروایی بر می‌خیزد، و در این میان پریشانی که منصب حکم دارد با تصمیم خود بر آتش آن تنازعی که مایه حکمفرمایی اوست دامن می‌زند. پس از او، تصادف که داور والا است همه را در اراده خویش دارد. در این ژرفنای وحشی که گاهواره طبیعت و شاید هم که گور اوست، و نه دریاست، نه خشکی، نه هوا و نه آتش، بلکه ترکیبی از این جمله است که در بنیاد وجودی خویش به صورتی مبهم با یکدیگر درآمیخته‌اند (و باید که همواره چنین در ستیز مانند مگر آنکه آفریدگار توانا مصالح تیره آنها را به کار آفریدن دنیاهایی دگر گیرد)، در چنین ژرفنایی وحشی، شیطان محتاط در کناره دوزخ بایستاد و یک چند نظر بر آن بر دوخت و به سفر خویش اندیشید، زیرا که آن راهی که هنوز فراروی خویش داشت گذاری باریک نبود. صداهایی چنان گران و کویان گوشش را می‌آزرد که اگر چیزهای



از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها به راه خویش می‌رفت

بزرگ را با مقیاس‌هایی کوچک توان سنجید، شدتی کمتر از آن دم که «بلونا» با جمله دستگاه‌های صاعقه‌افکنش به یورش بر می‌خیزد تا شهری بزرگ را از بیخ و بن ویران کند نداشت، و اگر هم که چوب بست آسمان فروریزد یا عناصر به گردنکشی خیزند و زمین بی‌حرکت را از محورش برکنند، غریوی افزون از این بر نخواهد خاست. عاقبت شیطان بال‌های بادبان آسایش را برای پرواز بگشود و زمین را با پا به دور راند و در میان دودی متصاعد روی به بالا برد. تا مسافتی دور، چونان که بر مسندی از ابر نشسته باشد، جسورانه سواری و بالا روی کرد، اما دیری نپایید که از این مسند محروم آمد و خویش را با خلأیی گران روبرو یافت؛ با بهتی بسیار، در حالی که بی‌فایده بال می‌زد، چون تکه‌ای از سرب ده هزار ذراع فرود افتاد و تا بدین ساعت نیز همچنان در سقوط می‌بود، اگر که به حسب تصادفی نامیمون انفجار شدید ابری خروشان و آکنده از شوره و آتش او را معادل همان مسافت به بالا پرتاب نکرده بود. این طوفان سهمگین، در ناحیه‌ای اسنفجین که نه تقریباً در آن غرقه شده بود همچنان پیش رفت و ماده‌بی‌شکل را نیمی با راه‌پیمایی و نیمی با پرواز درنوردید، زیرا که در اینجا هم پारو و هم بادبان‌ش ضرور بود. همچنان که گرایفونی گشوده‌بال در بیابان یا در بالای کوهستان و یا در دره‌ای مردابی سر به دنبال «اریماسپی» می‌نهد که زر سپرده بدو را چیره دستانه ربوده است، شیطان نیز با گرمی بسیار از میان مرداب‌ها و پرتگاه‌ها و تنگه‌ها و عناصر سخت یا متراکم و یا رقیق به کمک سر و دست و بال‌ها و پاها به راه خویش می‌رفت، و در این راه گاه شنا می‌کرد و گاه غوطه می‌خورد، گاه نیز از آب می‌گذشت، یا می‌خزید، یا به پرواز می‌آمد. عاقبت زمزمه‌ای عام و شگرف از

ترکیب صداهایی گوشخراش و سخنانی مشوش که از جانب ظلمات ژرف می آمد، گوشش را سخت بیازرد. سرکشانه بال بدان سو بگشود تا مگر آن نیرو یا آن روح ورطه نشین را که در این صدا خانه توانست داشت ببیند و از او راه نزدیک ترین حد ظلمات را به دنیای روشنایی جو یا شود. ناگهان، اورنگ «پیشانی» و پرچم سیاه پهناور او را که بر فراز مغاک ویرانی در اهتزاز است فرا روی خویش بدید. بر این مسند و در کنار وی، شب سیه پوش که ارشد هر بود و نبود و شریک فرمانروایی اوست جای بگزیده بود؛ و در نزدیک آنان «ارکوس» و «ادس» و «دموگورگون» که حتی نامش هراس می آورد مکان داشتند، و پس از آنها «هممه» و «تصادف» و «غوغا» و «ابهام» و نفاق هزار دهان جای گرفته بودند.

شیطان دلیرانه روی بدو کرد و گفت: — «ای سالاران و ای ارواح این اسفل السافلین، ای «پیشانی» و ای شب کهن، من از پی جاسوسی بدینجا نیامده ام تا سر اکتشاف قلمرو شما یا اخلال در رازهای پنهان آنم باشد. به اجبار سرگردان این ظلماتم، زیرا که من به جانب روشنی راهی است که از دیار پهناور شما می گذرد، و من تنها و بی راهنما و نیمه ره گم کرده، در جستجوی کوتاه ترین مسیر بدان جانبی ام که مرزهای ظلمانی شما به محاذات آسمان می رسد. اما اگر جای دیگری در قلمرو شما باشد که در این اواخر پادشاه بدان دست انداخته و اشغالش کرده باشد، در این صورت من برای رسیدن بدانجا در این ژرفنا به سفر برخاسته ام. مرا در این مسیر راهنمایی کنید و آگه باشید که اگر نیکو بدین ره روم شما را پاداشی ناچیز نخواهد بود، زیرا که من دست غاصب این منطقه از دست رفته را از آن کوتاه خواهم کرد و آن را به ظلمات اصلی یعنی به حیطه قدرت شما

بازخواهم گرداند (و این هدف اصلی سفر کنونی من است)، و چون چنین کنم باری دگر در آنجا پرچم شب کهن را بر خواهم افراشت، تا در این میان جمله امتیازات از آن شما و لذت انتقام از آن من باشد.»

شیطان چنین گفت، و آشوب جوی کهنسال با صدایی مرتعش و چهره‌ای پریشان، پاسخ داد: «ای بیگانه، من تو را نکو می‌شناسم، و می‌دانم که ای — تو همان سالار نیرومند فرشتگانی که اخیراً در برابر پادشاه آسمان به سرکشی برخاستی و از پای درفتادی. این همه را خود دیدم و شنیدم، زیرا که سپاهی چنان گران را با تباهی از پی تباهی و هزیمت از پی هزیمت و آشفتگی بتر از آشفتگی، از این ژرفنای هراسان بی‌سر و صدایی امکان گذر نبود، علی‌الخصوص که دروازه‌های آسمان کروورها افواج پیروزمند خویش را در دنبال آنها برون فرستادند. در آن هنگام من بدینجا آمدم و در مرزهای قلمرو خویش سکنی گزیدم، تا مگر بازمانده قدرت خود را در نگهداری آن اندکی که برایم مانده است (و تازه آن نیز جولانگاه کشاکش‌های داخلی است که بنیاد فرمانروایی شب کهن را متزلزل می‌کنند) به کار برم. از سویی دوزخ، یعنی سیه‌چال شما، با طول و عرضی گران قسمت زیرین این قلمرو را فرا گرفته، و از سوی دگر اخیراً آسمان و زمین که دنیائی است تازه بر بالای قلمرو من فروآویخته و با زنجیری زرین بدان جانب آسمان که لژیون‌های شما از آن در افتادند پیوسته است. اگر از این راه روید، چندان دور نبایدتان رفت، اما خطر نیز به همین نسبت نزدیک‌تر است. بروید و بشتابید، زیرا که در این گیرودار تباهی و تاراج و ویرانی غنیمتی است که به هر حال بهره من است.»

دست از سخن برداشت و شیطان برای پاسخ گفتن بدو بر جای

نماند، و شاد از اینکه دریایش را کرانه‌ای پیدا شده، با شوقی تازه و نیرویی بازآمده در فضای بیکران به پرواز آمد و از خلال تصادم عناصر پیکارجویی که از هر سو در میانش داشتند راهی فراروی خویش بگشود، و در این پیشروی از «آرگو» در آن هنگام که «ب سفر» را از میان صخره‌های درهم رفته در می‌نوردید، و از «اولیس» در آن وقت که از «کاریدیس» دوری می‌گزید و به سوی آن گرداب دگر می‌رفت، بیشتر آماج خطر بود. بدینسان، با دشواری و تلاشی جانکاه و با رنج و تعب بسیار پیش رفت؛ اما بس زود پس از آن، یعنی به هنگامی که «انسان» سقوط کرد، تغییری بس شگرف در این وضع پدید آمد، زیرا که گناه و مرگ که بنا به اراده آسمان یگراست در دنبال او روان شدند، در پس وی بر بالای ورطه ظلمانی جاده‌ای پهن و هموار بساختند، و غرقاب جوشان بردبارانه بنای پلی را با درازایی گران در میان دوزخ و انحنای برونین این جهان زودشکن گردن نهاد. این پل ارواح اهریمنی را وسیله‌ای آسان برای رفت و آمد شد تا خاک‌نشینان را، بجز آنان که خدا و رهرو و فرشتگان مشمول لطفی خاصشان دارند، بفریبند یا کیفر دهند. اما عاقبت اثر مقدس نور پدیدار شد و از حصارهای آسمان سپیده‌دمی فروزان هویدا آمد که تا مسافتی بعید در دل شب ظلمانی تابان بود: در اینجا است که دورترین حد نهایی طبیعت آغاز می‌شود و «پریشانی» چون دشمنی مغلوب از مواضع مقدم خویش با سرو صدا و غوغای خصمانه‌ای آرام‌تر عقب می‌نشیند. شیطان نخست با فرسودگی کمتر و سرانجام با آسودگی کامل، در پرتو نوری نیم‌رنگ، بر روی موجی ملایم‌تر بلغزید و چون کشتی طوفان زده‌ای شکسته دکل و گسسته بادبان، به شادی پا بر بندر نهاد. سپس در فضایی رقیق‌تر که به هوا می‌ماند، بال‌های گسترده‌اش

را همسنگ یکدگر کرد و از دو دست به فراغ بال آسمان فلکی را که از فرط بزرگی محیطش در نمی توان یافت که چهار گوشه یا گرد است با برج ها و کنگره های آراسته به یاقوت درخشانش که پیش از آن زادگاه او بود بنگریست، و در نزدیک آنجا بود که دنیای فروآویخته ما را همانند ستاره های از قدر پایین در کنار ماه با زنجیری زرین به آسمان پیوسته یافت. پس آنگاه این ملعون در ساعتی نحس با دلی آکنده از انتقامجویی گران، شتایان دست به کار شد.

حواشی و توضیحات

۱. هرمز Ormuz جزیره ایرانی خلیج فارس، که در زمان میلتون بسیار آباد و پرثروت بود، و وی از روی سیاحتنامه های سیاحان اروپایی، به خصوص از نوشته های پرتغالیان که پیش از یک قرن این جزیره را در تصرف داشتند با احوال آن آشنایی یافته بود. «کاموئنس» بزرگ ترین شاعر پرتغال در اثر حماسی خود «لوسیادس» با ستایش و تجلیل فراوان از این جزیره و آبادانی آن سخن گفته بود، و این ضرب المثل پرتغالی در آن هنگام در اروپا مشهور بود که: «اگر دنیا انگشتی باشد، هرمز نگین آن است». - جزیره هرمز که پیش از پرتغالیان پادشاهان آن اسماً خراجگذار امرای کرمان و عملاً مستقل بودند، جزیره کوچکی است در ۸ کیلومتری ساحل فارس، که ۲۰ کیلومتر محیط و ۲۰۰ متر ارتفاع دارد، و پادشاهان آن یک چند فرمانروای تمام جزایر خلیج و سواحل آن بودند. این جزیره در سال ۱۵۰۶ مسیحی به دست «البوکرك» دریاسالار پرتغالی گشوده شد، و در سال ۱۶۲۲ شاه عباس با کمک انگلیسی ها پرتغالی ها را از آن بیرون راند و آن را به ایران بازگردانید.

۲. رجوع شود به شرح ۴۸ کتاب اول.

۳. Tartarean Sulphur

۴. رجوع شود به شرح ۷ کتاب اول.

۵. لژیون Legion (از اصل لاتینی Legio): اصطلاح لاتین، که در ابتدا به دسته های سه هزار نفری سواره نظام و پیاده نظام رومی اطلاق می شد، و بعداً تعمیم یافت و امروزه به طور کلی به دسته های منظم گفته می شود. در «بهشت گمشده» غالباً این کلمه (که در نزد ما تلفظ فرانسه آن معمول است) در مورد سپاهیان آسمان و سپاهیان شیطان به کار رفته است.

۶. اشاره به قلمرو پریشانی و ظلمت، که در بیرون از آسمان قرار دارد و دوزخ جزئی از آن است.

۷. آتش دوزخ.

۸. شعله های دوزخی، که تابشی ندارد.

۹. رجوع شود به شرح ۱۰۷ کتاب اول.

۱۰. هلولیاه Halleluiah کلام تورات در تجلیل خداوند، که ترکیبی از دو کلمه عبری هلولو (بستایید) و یاه (مخفف یهوه: خداوند) است. در مزامیر صد و پنجاه گانه داود نبی، در تورات، شش مزمور با این کلمه آغاز می شود: «... هلولیاه. خداوند را تسبیح بخوانید.»

۱۱. Ambrosia خوراک خدایان که به عقیده یونانیان خوردن آن زیبایی و جوانی جاودان می آورد. این اکسیر را که «نه بار از عسل شیرین تر بود» عطری مست کننده داشت، کبوتران از آسمان به قلعه «اولیمپوس» برای خدای خدایان می بردند، و گاو وی مقدار کمی از آن را برای آدمیانی که مورد لطف خاص او بودند می فرستاد.

۱۲. nether Empire: قلمرو دوزخ.

۱۳. رجوع شود به شرح ۱۹ کتاب اول.

۱۴. شانه های اطلس آسا Atlantean Shoulders؛ اطلس atlas در میتولوژی یونان خدایی بود که چون در عصیان «تیتان ها» بر خدای خدایان شرکت جست، به فرمان او مأمور شد که تا دنیا دنیا است آسمان را بر شانه های خویش نگاه دارد. به روایتی دیگر، وی پسر خدای خدایان بود که بر موریتانیا (مراکش و الجزیره کنونی) سلطنت می کرد، و چون از پذیرایی (پرسوس) سر باز زد، وی پس از کشتن «مدوزا» که نگاهش بیننده را سنگ می کرد نظر او را به اطلس انداخت و وی را بدل به ستونی از سنگ کرد.

۱۵. در آسمان و در دوزخ.

۱۶. اشاره به نه طبقه دوزخ.

۱۷. اشاره به قلمرو ظلمت.

۱۸. The Stygian Council.

۱۹. The sounding alchymie: شیپور.

۲۰. بازی های المپیک Olympian Games مسابقه های ورزشی معروف المپیک یونان کهن.

۲۱. میدان های پیتی Pythian Field: اشاره به معبد معروف آپولن در «دلف»، که چون «پیتی» لقب آپولن بود «معبد پیتی» لقب گرفته بود. این معبد مرکز غیگویی یونان بود، و از همه جاها در موقع انجام کارهای بزرگ برای تفال بدانجا می آمدند. کاهنه ای که بر بالای شکافی در دامنه کوه نشسته بود، از روی علایم و قرائن جواب سؤالات را می داد و در این ضمن آنان که در انتظار بودند،

یا جواب خود را گرفته بودند، در این باره بحث و گفتگو می کردند.

۲۲. مضمون این بند طبعاً رعد و برق آسمان است.

۲۳. السیدس Alcides: یکی از القاب «هرکول» پهلوان و نیمه خدای افسانه ای یونان، که دوازده خوان معروف او، هفت خوان رستم ما را به یاد می آورد. اشاره این بند مربوط به ماجرای جالبی است که به مرگ هرکول انجامید، و خلاصه آن چنین است:

هرکول زن زیبایی به نام «دیانیرا» Dejanirae داشت که سخت مورد دل بستگی او بود. زهره (الهه عشق) به خاطر «خورده حسابی» که با هرکول داشت سر دسته سنتورها (اسبان آدمی روی را که نیمی از تنشان آدم و نیمی دیگرش اسب بود) که Nessos نام داشت عاشق این زن کرد. یک روز که هرکول پیروزمندانه از جنگ با Acheloos یکی از خدایان رودخانه بر می گشت (که در اینجا از قلمرو او به نام Oechalia یاد شده است) به کنار رود «اونوس» رسید، و چون نتوانست از آن بگذرد با «نسوس» قرار گذاشت که وی اول «دیانیرا» زن او، و بعد خود او را بر پشت خویش بنشانند و از آب بگذرانند. «نسوس» دیانیرای زیبا را بر پشت گرفت و از نیمی از رود گذرانید. ولی در جزیره میان رودخانه بایستاد تا در آنجا، دور از دسترس هرکول، از وی کام بگیرد. هرکول که از دور ناظر دست درازی این ستور به ناموس زنش بود و قدرت دستیابی به وی را نیز نداشت. تیری در چله کمان گذاشت و به جانب او افکند و وی را جابجا بکشت. اما نسوس، پیش از مرگ خود، برای اینکه انتقام از هرکول ستانده باشد جامه خویش را که با خون بدنش زهرآگین شده بود به «دیانیرا» داد و بدو گفت که برای اطمینان از وفاداری شوهرش این جامه را بر تن او کند. - اندکی بعد یک روز هرکول که عازم سفری جنگی بود کسی را به خانه فرستاد و از زنش جامه سفر خواست، و زن بدین خیال که از وفاداری شوهرش در این سفر مطمئن شود، جامه آلوده به خون «نسوس» را برای او فرستاد. هرکول این جامه را بر تن کرد و فوراً حس کرد که درونش آتش گرفته است. اندک اندک این سوزش چنان شدید شد که پهلوان، از فرط درد و رنج، عربده جویان کاج های کهن جنگل «تسالیای» Thessalia را از ریشه برکند و لیکاس Lichas را که حامل این جامه بود به بالای کوه «اتا» Oeta برد و از آنجا به دریای «اوبه» Euboic sea پرتاب کرد، و بعد هم خودش را آتش زد تا از تحمل این درد طاقت فرسا خلاص یابد. این ماجرای مرگ هرکول و «جامه نسوس» و زیبایی «دیانیرا» از دیرباز منبع الهام بسیاری از هنرمندان غربی

بوده است.

۲۴. their song was partial: برخی از مفسرین این جمله را «آوازشان با لاف و گزاف آمیخته بود» معنی کرده‌اند.

۲۵. استیکس Styx یکی از رودخانه‌های چهارگانه دوزخ، که میتولوژی یونان رود اصلی قلمرو مرگ به شمار می‌رفت و نه بار برگرداگرد دوزخ می‌گشت، ارواح کسانی که پس از مرگ با تشریفات مذهبی به خاک سپرده نشده بودند می‌بایست صد سال در ساحل این رود سرگردان بمانند تا اجازه عبور از آن یابند و به دنیای خاص ارواح بروند. - استیکس در اصل رودخانه‌ای بود در شمال یونان، که امروزه آن را «ماورونرو» (آب سیاه) می‌نامند، و جلوه سیاه رنگ آب‌های سرد آن یونانیان را همیشه از آن می‌ترسانید. - به عقیده یونانیان خدایان در موقع سوگند دست بر قدحی از آب این رود می‌نهادند، و در این صورت تخلف از سوگند بر ایشان به قیمت لعنت جاوید تمام می‌شد.

۲۶. اکرون Acheron یکی دیگر از چهار رود دوزخ، عشق از دو کلمه یونانی Akhos (رنج) و roos (رود) - این رود نیز در اصل یکی از رودهای یونان بود، که از مرداب «اکروز» سرچشمه می‌گرفت، و چون در قسمت زیادی از مسیر خود از زیر زمین می‌گذشت آن را رودی دوزخی به شمار می‌آوردند «اکروس» اصلاً یکی از پسران آفتاب و زمین بود که در عصیان «تیتان‌ها» سبویی از آب به یکی از ایشان داد، و لاجرم مورد خشم خدایان قرار گرفت و بدل به یکی از رودخانه‌های دوزخ شد.

۲۷. کوسیتوس Cocytus، سومین رود دوزخ، که نام آن به یونانی (Cucytos) است و معنی ناله و ندبه می‌دهد. در اصل این رود یکی از شعبه‌های «اکرون» در ناحیه «اپیروس» یونان است، و در دوزخ نیز آن را غالباً شعبه‌ای از اکرون یا از استیکس می‌شمردند، و فقط «ویرژیل» است که در «انئیس» معروف خود این رود را رود اصلی دوزخ قرار داده است که سراسر جهنم را در میان خود دارد.

۲۸. فلجرتون Phlegeton چهارمین رودخانه دوزخ در میتولوژی یونان، که نام آن از کلمه یونانی Phlegein (سوختن) آمده است و معنی «رود جوشان» را دارد. این رود به دور دوزخ می‌گشت و از آب‌های آن آتش شعله می‌کشید، و بالاخره به اکرون می‌ریخت.

این چهار رودخانه، با همین اسامی و با همین مشخصات، رودهای «دوزخ» دانتی را تشکیل می‌دهند که در درون هر یک از آنها طبقه معینی از گناهکاران

عذاب می‌بینند.

۲۹. لته Lethe (از کلمه یونانی Letos: فراموشی) رودخانه دیگری در دوزخ، که از سایر رودها جدا بود، و نوشیدن آب آن فراموشی کامل می‌آورد. ارواح، در دوزخ کفی از این آب می‌نوشیدند و همه رنج‌ها و لذات زندگی زمینی خویش را از یاد می‌بردند. دانتی در «کمدی الهی» خود این رود را در منتهالیه برزخ یعنی در «بهشت زمینی» قرار داده است.

۳۰. مرداب سربونی Serbonian bog دریاچه‌ای در مصر که مصریان آن را «سباق البردویل» می‌نامند، و نزدیک پُرت سعید، «در فاصله بندر دمیات Damiat (در مصب نیل) و کوه قسی Casius در صحرای فاصل مصر و عربستان» قرار دارد. بنا به افسانه‌های مذهبی، نعش «تیفون» برادر «اوزیریس» خدای بزرگ مصری را در این رود افکندند.

کتاب سوم

سلام بر تو، ای فروغ مینو و ای نخست زاده آسمان؛ آیا اجازت
آنم هست که بی شایستگی نکوهشی، پرتو جاودانی ذات ابدیت نام
دهم؟ زیرا که خداوند نور مطلق است و از ازل جز در درون نوری
دست نیافتنی خانه نداشته، یعنی به ناچار در تو، ای تابش فروزان
جوهر تابناک ازلی، خانه داشته است. اگر سر آنت باشد که جویبار
اثیر مطلق نامند کیست که از سرچشمه تو خبر تواند داد؟ تو پیش از
خورشید و پیش از آسمان ها پدید آمدی و با کلام خداوند همچون
بالا پوشی جهان را که بسان غنیمتی ستانده از خلاء بیکران و بی شکل
از دل آب های ژرف ظلمانی سر برون می کرد، در زیر خویش گرفتی.
اکنون من از دریاچه دوزخی گریخته و باری دگر با پروازی دلیرانه تر
به دیدار تو آمده ام، هر چند که زمانی بس دراز در آن ظلمتکده ماندم
و در پرواز خویش از ظلمات نهایی و ظلمات میانین با آهنگ هایی
سوای آنها که چنگ اورفه ای را سزد سخن از پریشانی و از شب
جاوید گفتم. پری آسمانی به من آموخت که چسان سر در این وادی
ظلمانی فرو برم و چسان از آن سر برکشم، و این امری بس دشوار و
نادر بود. اکنون که باز رهیده ام، از تو به دیدار تو آمده ام و پرتو قادر و
نیروبخش تو را احساس می کنم. اما تو خود هرگز به دیدار این
دیدگانی نمی آیی که بیهوده در اشتیاق شعاع نافذت در گردشند و

سپیده‌دمی نمی‌یابند، زیرا که قطره‌ای صاف حلقه‌هایشان را سخت تیره کرده و مایعی تار بر رویشان پرده کشیده است.^۱ با این همه من از گلگشت در گذرگاه پریان، یعنی در چشمه‌ساران پر از آب زلال و بیشه‌های سایه‌خیز و تپه‌های آفتابی باز نمی‌ایستم، زیرا که سخت دلبسته این سرودهای مقدسم. اما بیش از همه هر شباهنگام تور، ای صهیون^۲، و در دامنه تو جویباران پرگلی را که پاهای مقدست را می‌شویند و زمزمه کنان می‌گذرند، زیارت می‌کنم. گاه نیز یاد از آن دو آدمیزاده‌ای می‌کنم که در بدبختی همانند من بودند و کاش که در نام‌آوری نیز همانند ایشان توانم بود: «از «تامیریس» نابینا^۳ و از «مئوئیدس» نابینا^۴، و نیز از تیرزیاس^۵ و فینئوس^۶، غیگوییان کهن، و در این حال خوراک من اندیشه‌هایی است که از آنها خودبه‌خود اشعار موزون می‌زاید؛ حال آن پرنده هشیار را دارم که در تاریکی نغمه‌سرایی می‌کند و از خلال شاخ و برگ‌های درهم رفته آوای شبانگاهیش را سر می‌دهد. — همراه سال نو فصل نو باز می‌آیند، اما برای من دیگر نه روز روشن باز می‌آید و نه لحظات دلپذیر بامدادی و شامگاهی، نه منظره گل‌های بهاری و نه سرخ گل تابستانی، نه رمه‌ها و نه گوسپندان، و نه چهره خدایی آدمیان، به جای این همه ابری تیره و ظلمتی جاوید در میانم گرفته است. دیگر کتاب معرفت دل‌انگیز بر من که از راه‌های دلپذیر آدمیان جدایی گزیده‌ام جز به صورت بیاضی عرضه نمی‌شود که در آن مصنوعات طبیعت محو شده و قلم خورده‌اند، و راه یک مدخل آن یکسره بر رویم بسته شده است.^۷ — لاجرم، ای فروغ آسمانی، بر تابش خویش در درونم بیفزای و مدرکات اندیشه مرا منور کن، این درون را دیدگانی تیزبین بخش و مه‌ها را یکسره از آن بپراکن و دور کن، مگر بتوانم چیزهایی

را بینم و وصف کنم که با دیدگان خاکیشان نتوان دید. باری، پدر متعال، از مسند اعلای خویش در عرش تابناکی که در آن وی را بر اورنگی بلندتر از هر بلندی جای است، نظر به پایین افکند تا با نگاهی مصنوعات خود و ساخته‌های این مصنوعات را ببیند.^۸ پیرامون وی را جمله قدیسین ملکوت اختروار فرا گرفته و به دیدارش در جذبه‌ای برتر از حد بیان فرو رفته بودند. در جانب راست او، جلوه تابناک جلال وی یعنی پسر یکتایش^۹ جلوس کرده بود. در روی زمین، نخست اولین والدین ما را که تا بدان هنگام تنها افراد بشر بودند، در باغ جنان بدید که میوه‌های جاوید شادی و عشق می‌چیدند و در تنهایی سعادت‌بخش خویش سروری بی‌وقفه و عشقی بی‌رقیب داشتند. پس آنگاه دوزخ را بدید و غرقاب میان دوزخ و جهان را و شیطان را که بیرون از قلمرو شب پهلویه پهلوی دیواره آسمان در قسمت علیای فضای تیره در پرواز بود، و آماده آن بود که با بال‌هایی خسته و پاهایی فرسوده بر سطح سترون این جهانی که در نظرش زمینی استوار در بیرون از دایره افلاک می‌نمود فرو افتد، اما در تردید بود که آنچه می‌بیند دریایی است یا فضایی. خداوند با نگاه والایی که گذشته و حال و آینده را یکجا شامل می‌شود، آنچه را که باید بشود بدید و به یکتا پسرش چنین گفت: «ای تنها پسری که از من پدید آمده‌ای، می‌بینی که حریف ما را چه خشمی و چه طغیانی است! مرزهای دوزخ و سدها و زنجیرهای گرانی که او را در میان داشتند، حتی خلاء بی‌حد و کران ورطه ژرف، هیچ یک وی را بر جای نگه نتوانسته‌اند داشت، زیرا که وی خویش را یکسره وقف انتقامجویی نومیدانه‌ای کرده است که بار گران آن بر سر عصیانکار خودش فرود خواهد آمد. و اکنون که بالمره هرگونه

خویشترداری را از یاد برده است، نه چندان دور از آسمان، در مرزهای دیار روشنایی، روی در رو به جانب آن جهانی که تازه آفریده شده و به جانب انسانی که در آن جای داده شده است در پرواز است تا مگر در صورت امکان این آفریده را با زور نابود کند، و در غیر این صورت در راهی بدتر از آن کوشد، یعنی او را با حيله‌ای مزورانه اسیر تباهی کند، و چنین نیز خواهد کرد، زیرا که آدمی را در برابر دروغ‌های خوشایند او گوشی شنوا خواهد بود و به آسانی از تنها فرمانی که ضامن فرمانبرداری او است تخطی خواهد جست و لاجرم خود او و تخمه ایمان از کف داده‌اش به راه سقوط خواهند رفت.

ولی در این سقوط گناه از که خواهد بود؟ مگر نه از خود آدمی، که در عالم ناسپاسی خویش به هر آنچه من بدو داده بودم پشت کرده است؟ من او را راست و درست آفریده و امکان آتش داده بودم که خویش را از کژی بر کنار دارد، هر چند که اختیار سقوط را نیز به دست خودش سپرده بودم. من نه او، بلکه تمام عالم اثری را، و همه ارواح آسمان را، چه آنان که رستگار ماندند و چه آنها که به راه تباهی رفتند این چنین آفریده بودم: لاجرم، آنها که رستگار ماندند آزادانه چنین خواستند، و آنها نیز که سقوط کردند به آزادی راه فنا را برگزیدند. اگر که چنین نبود، باری آنان در عالم جبر و نه اختیار، چه برهانی متقن بر فرمانبرداری واقعی و بر ایمان پایدار و بر عشق خویش اقامه توانستند کرد؟ و در این صورت، آنان چه استحقاقی برای ستایش می‌توانستند داشت، و من از بابت اطاعتی محتوم، در آن حال که اراده و عقل — و خود دانید که عقل اساس انتخاب است — به صورتی بی‌حاصل و عبث درآمده و هر دو از آزادی محروم مانده

باشند و کورکورانه فقط در خدمت الزام و نه در خدمت من به کار رفته باشند چه خرسندی احساس توانستم کرد؟ از این سبب بود که من، آنچنان که می‌بایست، جمله آفریدگان را آزاد آفریدم، تا نتوانند آفریدگار خویش، یا طبیعت یا سرنوشت خود را چنان که گویی امری محتوم و برتر از اراده و اختیار آنان از راه جبری خلل‌ناپذیر یا وقوفی قبلی بر آنها تحمیل شده است، مورد اتهام قرار دهند. و لاجرم، آنان خود راه عصیان بر خواهند گزید، و نه آنکه من چنین خواسته باشم، و گر نه پیشاپیش عیان است که چه خواهد شد، این علم لدنی را هیچگونه اثری در گناهی که خواهند کرد نتواند بود، زیرا که این گناه، اگر هم که من آن را پیش از وقوع آن در نیافته باشم به هر حال واقع خواهد شد. بنابراین، آدمی بی‌کمترین الزامی، بی‌کوچک‌ترین تحمل سرنوشتی مقدر، بی‌آنکه اراده من چنین امری را به صورتی محتوم خواسته باشد، روی به گناه خواهد برد، و با اختیار کامل در امر قضا و در امر انتخاب، چنین خواهد کرد، زیرا که من او را مختار آفریده‌ام و می‌باید که تا آن هنگام که خود خویشتن را اسیر خواسته باشند مختار بمانند.^{۱۰} و اگر جز این باشد، مرا باید که سرشت آنان را دگرگون کنم و آن مشیت اعلای ازلی و تغییرناپذیر را که آنان را آزاد خواسته است تغییر دهم. پس آدمی خود و به طیب خاطر به راه سقوط خواهد رفت. نخستین بزهکاران بر اثر وسوسه و اغوا و خودخواهی خویش سقوط کردند، ولی آدمیان به طور غیرمستقیم و به دست این گنهکاران نخستین به راه گناه خواهند رفت. لاجرم آدمی ره به بخشش خواهد برد، ولی آن کروبیان عاصی چنین امکانی نخواهند یافت و از این راه، جلال من چه از راه بخشندگی و چه از راه دادگستری، در آسمان و در زمین پیروز خواهد

شد، اما در این میان بخشش را که خصیصه اولین و آخرین من است فروغی بیشتر از آن دیگری خواهد بود.

هنگامی که خداوند چنین می‌گفت، عطری عنبرین سراسر عرش اعلی را آکنده بود، و در جمع ارواح برگزیده شادی تازه بیکرانی می‌پراکند. و در این میان، پسر خداوند، جلالی چنان داشت که با هیچ چیزش برابر نتوانستند نهاد. بر چهره‌اش آشکارا اثر خرسندیتی ملکوتی و عشقی بی‌پایان و لطفی فزون از حد هویدا بود. و در بیان آنها، وی به پدر خویش چنین گفت:

«ای پدر، این سخنی که با آن اعلام رأی قاهر خویش را به پایان رسانیدی گفتم که آدمی ره به بخشایش خواهد برد سخنی پر از رحمت بود. به خاطر این سخن در سراسر آسمان و زمین بانگ تسبیح‌های فزون از شمار در تکبیر جاودانی جلال اورنگ تو طنین‌انداز خواهد شد. آیا باید که آدمی، آن آدمی که آفریده توست و تا به امروز به صورت جوان‌ترین فرزند تو چنین مورد محبت تو بوده است، در برابر حیلۀ دشمن که با سبک مغزی خود او در آمیخته، بالمره از پای درافتد؟ دور از تو باد، ای پدر، دور از تو باد که چنین خواهی، تو که تنها داور بی‌غرضی هرکس و چیز هستی! آیا باید که از این راه، به خصم غدار اجازت آن داده شود که به هدف خویش دست یابد و در برابر تو را از دستیابی به هدف محروم سازد؟ خبث خویش را ارضاء کند و رحمت تو را بی‌حاصل گذارد؟ مغرور از آن شود که هر چند بار گناهش باز هم گران‌تر شده، در عوض آدمیان را که به دست او اسیر فساد شده‌اند سراسر با خود به دوزخ کشانیده و از این راه انتقام خویش را باز ستانده است؟ یا آنکه تو خود چنین خواهی که آفریده خویش را از میان برداری و آنچه را که به خاطر

جلال خویش ساخته‌ای به خاطر ارضاء این دشمن نابود کنی؟ اما اگر چنین کنی، هم بزرگواری و هم بزرگی تو آسان آماج کفر گویی توانند شد و دشوار راهی برای دفاع از خویش خواهند جست.»

آفریدگار بزرگ پاسخش داد:

«ای پسر من، که روح مرا بیش از هر چیز دگر شاد می‌داری، ای زاده صلبی من، ای پسری که تنها کلام من، مظهر خرد من قدرت قاهره منی، هر آنچه گفتم جلوه اندیشه‌های خود من بود، همه آن چنان بود که مشیت ازلی من خواسته است. لاجرم آدمی بالمره فنا نخواهد شد، و هرکس از آدمیان که خواهان رستگاری باشد ره به رستگاری خواهد برد، اما نه از راه اراده خویش، بلکه چون من آزادانه او را مشمول رحمت خویش خواسته‌ام کرد. از این رو، باری دگر فضایل از دست رفته آدمی را، هر چند که دست گناه، اسیر تمایلات ناپاک و آلوده شده است بدو باز خواهم داد. چون از جای بلندش کنم آدمی باری دگر با حریفی که سرِ هلاکش را دارد در یک میدان هم‌آورد خواهد شد. آدمی را از جای بلند خواهم کرد تا دریابد که وضع پرفلاکتش به چه اندازه بی‌پایه و سست است، و رستگاری خویش را تنها مدیون من باشد، و نه کسی بجز من. کسانی چند را از آدمیان با لطف خاص خود برگزیده و بر بالای دیگران جای داده‌ام^{۱۱}، چنین است اراده من. آن دیگران ندای مرا خواهند شنید، و بکرات بدانان اخطار خواهد شد که وضع گنهکارانه خویش را در نظر داشته باشند، و تا رحمت بی‌دریغ به سوی خویش‌شان می‌خواند، ربوبیت خشمگین را تسکین بخشند، زیرا که من حواس ظلمت زده آنان را به حد کافی روشنی خواهم داد، و دل‌های سنگشان را نرم خواهم کرد، تا دعا کنند و روی به توبه آرند و با من از در آن اطاعتی که بایسته

است درآیند: در برابر دعا و توبه و اطاعت فرض، وقتی که تنها با نیت پاک صورت گرفته باشد، بی‌گمان گوش من ناشنوا و دیده‌ام بسته نخواهد ماند. و من، حکم خویش را که وجدان نام دارد چون راهنمایی در نهاد ایشان جایگزین خواهم ساخت. اگر بر سر شنوایی از او باشند، به فروغی از پی فروغی ره خواهند برد، و چون این فروغ را نیکو دنبال کنند و تا به آخر پای بر جا مانند، به سلامت به مقصد خواهند رسید. اما آنان که بردباری ممتد من و بارقه بخشش مرا نادیده انگارند و با سبکسری بر آن نگرند، هرگز از آنها بهره‌ور نخواهند شد، بعکس، آنکه سختدل است سختدل‌تر و آنکه کور باطن است کور باطن‌تر خواهد شد، تا وقتی که بلغزند و به ژرفایی گران درافتند. و هیچکس را به جز اینان از رحمت خویش بی‌نصیب نخواهم گذاشت. با این همه هنوز هر آنچه باید بشود نشده است: آدمی با نافرمانی خود، ناروایانه رشته ایمان خویش را می‌گسلد و در عوض نسبت به اولیت والای آسمان گناه می‌ورزد و به ساخت الوهیت تخطی می‌کند، و لاجرم، با از دست دادن همه چیز، دیگر چیزی برایش نمی‌ماند تا با آن خیانت خویش را کفاره دهد، و به ناچار او که خود را خالصانه وقف تباهی کرده است باید با کلیه زادگانش فنا شود. باید که یا او بمیرد یا عدالت، مگر آنکه به جای او کسی دگر که هم شایستگی این کفاره و هم آمادگی قبول آن را داشته باشد، با مقرراتی سخت تاوان مرگ را با مرگ بخرد. ای آسمان - سالاران، ما این چنین عشق را در کجا توانیم یافت؟ و کدامین کس از شما را سر آن است که به قالب خاکیان درآید تا بزه مرگ زای آدمی را باز خرد؟ و دادگرانه بیدادگر را نجات بخشد؟ آیا احسانی چنین کریمانه را در سراسر آسمان جایی هست؟»

چنین پرسید اما جمله آسمانیان خاموش ماندند، و سکوتی گران سراسر آسمان را فرا گرفت. هیچ سالاری یا شفیع صدای جانبداری از آدمی بلند نکرد، و لاجرم هیچ کس نیز جرئت آن را نیافت که داوطلب چنین نفی بلندی هلاکت‌زا شود و چنین تاوانی بپردازد. و چون چنین بود، سراسر نوع بشر، محروم از باز خرید گنه، در ظالمت مانده و به حکم قضایی سخت به مرگ و دوزخ سپرده شده بود، اگر که در آن هنگام پسر خداوند، که جلوه گاه کمال عشق الهی است رشته عزیزترین اندیشه درونی خویش را با این زبان باز نمی‌گرفت:

«ای پدر، کلام تو گفته شد و لاجرم انسان ره به بخشایش خواهد برد. ولی چسان این رحمتی که بادپیماترین سروشان توسست، و همواره راهی فرا روی خویش می‌جوید تا به دیدار جمله آفریدگان تو رود و بی‌آنکه اینان از آمدنش با خبر باشند و یا به نزد خویش خوانده و یا سراغش را گرفته باشند، بیاریشان رسد؟ خوشبخت آدمی، اگر یاری این رحمت چنین شامل حالش شود، زیرا که وی پس از سرگشتگی و فنا در وادی گناه، دیگر یارای آن را که به جستجوی چنین رحمتی رود نتواند داشت، و در عالم وامداری و ورشکستگی خویش نه کفاره‌ای تواند داد و نه قربانی تواند گذراند. لاجرم، اینک من منم، که آماده‌ام تا خود را قربانی کنم و زندگانی وی را با زندگانی خویش بخرم: خشم خود را بر من نازل کن و مرا به جای آدمی گیر. به خاطر عشق او، من آغوش تو را ترک خواهم گفت و داوطلبانه خویش را از این افتخاری که با تو در آن سهیمم بی‌نصیب خواهم کرد. برای او، با رضایت خواهم مرد. بگذار مرگ با همه خشم و کین خویش بر من روی‌آور شود، زیرا که من دیر باز

با خرسندی داوطلب قربانی شدن کرده بود، تنها انتظار وقوف بر تصمیم پدر خویش را داشت، و در این میان و حس ستایش سراسر افلاکیان را که از مفهوم این سخنان به شگفتی درآمده بودند و نمی دانسته که آخر به کجا می رسند، فراگرفته بود. اندکی بعد قادر بی همتا چنین پاسخ داد:

«تو که در زمین و آسمان تنها پناهگاه صلح نوع بشر در برابر خشم و کین هستی، تو که تنها مایه آرامش خاطر منی، تو خود می دانی که آفریده های من مرا به چه اندازه عزیزند، و بی گمان آدمی، هر چند که بعد از همه پدید آمده، کمتر از آن دیگرانم عزیز نیست، زیرا به خاطر اوست که تو را از آغوش خویش و از جانب راست خود جدا می کنم تا در برابر از دست دادنت، هر چند که جاودانه نیست، به عوض آنکه تو را برای مدتی از دست می دهم، همه نوع از دست نرفته بشر را نجات بخشیده باشم. لاجرم تو که تنها باز خرنده او توانی بود، طبیعت انسانی را با طبیعت خویش درآمیز و خود در میان آدمیان روی زمین به صورت آدمی درآی. چون هنگام ظهورت فرا رسید، جامه گوشت و پوست بر تن کن و با زایشی اعجاب آمیز، از بطن باکره ای بدر آی^{۱۲}. هر چند که، به سر آدمی، در خانه آدمی^{۱۳} پیشوای قوم بشر باش. چون جمله آدمیان فنا می شوند، آنان که باید زندگی خویش را باز یابند، این زندگی را در تو باز خواهند یافت، همچنان که از درختی ریشه ای دومین سر بر زنند. اگر تو نباشی، هیچ کس نخواهد ماند و گناه آدم جمله زادگان او را تبه خواهد کرد. لاجرم شایستگی تو که شایستگی ایشان به شمار خواهد آمد. آن کسان را که چشم امید از کارهای درست یا نادرست خودشان برخواهند دوخت و تنها در تو خواهند زیست و حیاتی تازه از تو

مغلوب نیروی ظلمانی او نخواهم ماند. تو مرا از زندگی جاوید در درون خود برخوردار کرده ای، و من، هر چند که اکنون تسلیم مرگ می شوم، از راه تو زنده ام، و فقط آنچه را به مرگ می سپارم که در من می تواند مرد. اما، چون این وام را پرداخته باشم، تو مرا در درون گور ناپاک، طعمه فنا باقی نخواهی نهاد، و تن بدان در نخواهی داد که روح بی لکه من برای همیشه در آنجا در کنار فساد خانه گیرد. لاجرم پیروزمندانه سر از گور برخوام آورد و فاتح خویش را، محروم از آن غنیمتی که لاف از آن می زد، متقاد خواهم کرد. بدینسان مرگ ضربتی مرگ آور خواهد خورد و سرافکنده و سلاح از کف داده، بر زمین خواهم خزید. و من از فضای پهناور، پیروزمندانه، دوزخ را که با وجود دوزخ اسیر خویش دارم همراه خواهم آورد و نیروهای به زنجیر کشیده ظلمت را فرا روی تو خواهم نهاد. و تو، شیفته چنین منظره ای، از فراز آسمان نظر خواهی کرد و لبخند خواهی زد، و در این میان من که با مشیت تو به فراز آمده ام جمله دشمنان خویش را، و از پی همه آنان مرگ را، سرافکنده خواهم کرد، و خود او را طعمه گور گرسنه خواهم ساخت. آنگاه، در میان گروه فزون از شمار آنان که به دست من باز خریده شده اند پس از دیری ناپیدایی به آسمان بازخواهم گشت تا چهره تو را، ای پدر، ببینم که دیگر بر آن نشانی از ابر خشم نیست، و در عوض هر چه هست اثر آشتی و صلح باز یافته است. از آن پس دیگر در حضور تو هر چه خواهد بود شادی محض خواهد بود.»

سخنش به پایان رسید، اما چهره پر مهر و خاموشش همچنان گویا بود و در آن عشقی فنا ناپذیر به آدمیان فناپذیر تجلی داشت که آن را احساس فرمانبری فرزندان در میان گرفته بود. اکنون که خود را



آسمان از تکبیر آکنده شد و کرویایان بانگ «هوشیانه» برداشتند.

خواهند ستاند، از آلائش خطا پاک خواهد کرد، و از این ره انسان، چنان که عدالت را سزااست، سپر بلای انسان خواهد شد: به قضا خواهد رفت و خواهد مرد، و با مرگ خود بر خواهد خاست، و با این برخاستن جمله برادرانش را که با خون گران‌بهای خود بازشان خریده است بر پای خواهد خیزاند، و از این راه عشق آسمانی با تسلیم خویش به مرگ بر کینه دوزخی غلبه خواهد جست، زیرا خواهد مرد تا با بهایی چنین گران آنچه را که کینه دوزخی بدین آسانی از میان برده است (و در نزد آنان که تا امکانشان هست برکت را نمی‌پذیرند همچنان از میان خواهد برد) باز خزد. تو با تنزل خویش به مقام انسانی، از بزرگی طبیعت خود نخواستی کاست و ارزش آن را پایین نخواهی آورد و از آن رو که تو، با آنکه اکنون در بالاترین حد جلال بر اورنگی هم‌تراز خداوند نشسته‌ای و چون او از سعادت خدایی بهره‌مندی، دست از این همه برداشتی تا دنیایی را از فنای کامل برهانی، از آن رو که شایستگی تو، بیش از حق فرزندی خداوند، شایسته مستحق این مقامت کرده است و از آن رو که عشق بیش از جلال و افتخار تو را سرشار از خود دارد، این تنزل داوطلبانه تو بشرت را همراه تو تا بدین اورنگ بالا خواهد آورد. در اینجا تو با صورت خویش خواهی نشست و در عین حال خدا و انسان، پسر خدا و پسر انسان خواهی بود، و با مقام مسیح به پادشاهی جهان برقرار خواهی شد^{۱۴} من اختیار را یکسره به تو می‌سپارم: برای ابد حکمفرما باش، و فضایل خویش را اعمال کن. من تو را فرمانروای اعلی می‌کنم و جمله اورنگ‌ها و پادشاهان و اقتدارات و حکومت‌ها را به فرمان تو می‌سپارم: همه زانوان در برابر تو خم خواهند شد، چه زانوان آسمان نشینان، و چه زانوان خاکیان و دوزخیان. چون با جلال

فراوان در حلقه ملازمان آسمانیت بر روی ابرها هویدا شوی و
 ملایک مقرب را که سروشان تو خواهند بود برای اعلام قضاوت
 قاهره روانه کنی، زندگانی که از چهار جانب فراخوانده شده‌اند، و
 مردگان قرون و اعصار گذشته که در انتظار بوده‌اند، شتابان روی به
 دادگاه عدل جهانی خواهند کرد، زیرا که آن نفخه‌ای که باید از
 خودشان برانگیزد بس گران خواهد بود. و چون چنین شود، تو در
 جمع پاکان، تباهکاران را، چه آدمیان باشند و چه فرشتگان، دادرسی
 خواهی کرد، و جمله آنان، با ایمان به بی‌غرضی تو، حکم محکومیتی
 را که تو بر ایشان صادر کرده‌ای گردن خواهند نهاد و درهای دوزخ،
 چون از جمع کثیر دوزخیان آکنده آید، برای همیشه بسته خواهد شد.
 و در این میان عالم منهدم خواهد شد و از خاکستر آن آسمانی دگر
 و عالمی دگر سر برخواهد زد که سراسر از آن دادگستران خواهد بود،
 و پس از دوران دراز رنج و مرارت گواه روزهایی زرین و بارور
 خواهند شد که با شادی و عشق و حقیقت درآمیخته خواهد بود. و آن
 وقت تو عصای پادشاهی خویش را از کف خواهی نهاد، زیرا که
 دیگر به عصای پادشاهی نیازی نخواهی داشت، و خدا در همه چیز
 خواهد بود. اما شما، ای فرشتگان، آن کس را که برای انجام همه این
 چیزها آماده فنا شده است بستانید و او را همچون من بستانید».

هنوز قادر مطلق سخن به پایان نبرده بود که جمع فرشتگان با
 طنینی به قوت غریو جمعی برون از شمار و بدان شیرینی که صدای
 قدیسین را سزاست بانک شادی برداشتند: آسمان از تکبیر آکنده شد،
 و بانگ پر طنین «هوشیانه»^{۱۵} عرش جاودانی را فراگرفت. فرشتگان
 از روی ادب در برابر هر دو اورنگ سر تعظیم فرود آوردند و با
 تقدیسی پر شکوه، تاج‌های زرین و تاج گل^{۱۶} خویش را بر زمین

افکندند. گلی که پیش از این در بهشت زمینی در کنار درخت زندگی^{۱۷} به رویدن پرداخت، اما اندکی پس از گناه آدم به آسمان که در آغاز رستنگاه آن بود بازگردانده شد، و هنوز در آنجا می‌روید و با گل‌های خویش سایه‌افکن چشمه زندگی و کناره‌های رود نیکبختی است که امواج عنبرینش در میانه آسمان بر بستری از گل‌های بهشتی^{۱۸} غلطانند، و ارواح برگزیده، گیسوان فروزان خویش را، با این گل‌های همیشه بهار بر می‌بندند. دیری این حلقه‌های گل به صورت تاج‌هایی بر زمین درخشان که از رنگ آنها ارغوان‌فام شده بود پراکنده ماندند. سپس فرشتگان از نو تاج بر سر نهادند و چنگ‌های زرین خویش را که چون ترکش‌هایی فروزان بر پهلوهایشان فروآویخته و پیوسته آماده نغمه‌پردازی است بر دست می‌گیرند و با نوای شیرین نغمه‌ای آسمانی سرود مقدس خویش را آغاز می‌کنند. هیچ صدایی نیست که در این جمع خاموش بماند، و هیچ بانگی نیست که به آسانی به آهنگ دسته‌جمعی نتواند پیوست، زیرا که در آسمان هماهنگی کامل برقرار است.

ای پدر، ای قادر کل که تغییرناپذیر و جاودانی و بی‌پایانی، ای پادشاه ابدی، اینان نخست سرود جلال تو را خواندند، تو را که آفریدگار جمله موجودات و سرچشمه هر نور و فروغی، تو را که با حشمت بسیار بر اورنگی دست‌نایافتنی نشسته‌ای در عین پیدایی ناپیدایی، و حتی در آنوقت که سایه‌ای بر درخشندگی خیره‌کننده فروغ خویش می‌گسترانی و از ورای ابری مدور که اورنگ فروزان تو را در میان گرفته، کناره‌های ردای پادشاهیت را که از فرط درخشش تاریک شده است می‌نمایانی، باز آسمان را از فروغ خویش خیره‌داری و فروزنده‌ترین سرافین را یارای نزدیکی به تو را

نیست مگر آنکه دیدگان خویش را با دو بال خود پوشانیده باشند. سپس کروبیان آوازه جلال تو را ای سرگل عالم آفرینش خواندند، تو را ای زاده صلیبی خداوند، ای همانند کامل خدا، که در چهره تابناکت پدر قادر متجلی است و در آن، بی‌ابری و پرده‌ای وی را که هیچ و آفریده در جایی دگر قادر به دیدارش نیست عیان توان دید! شکوه، جلال و افتخار او در تو نقش بسته، و اندیشه بی‌کرانش در وجودت خانه گرفته است. زیرا که وی از راه تو، آسمان و افلاک و جمله نیروهایی را که در آنها خانه دارند بیافرید و به دست تو آنهایی را که بلندپروازانه سر سروری داشتند از پای درافکند. در آن روز تو تندر خروشان پدر خویش را آنچنان که باید به کار گرفتی و چرخ‌های گردونه آتشین خود را که پهن دشت آسمان از غریویشان به لرزه افتاده بود به گردش درآوردی و آنها را از روی گرده فرشتگان طاقی گذراندی، و چون از پیگیری آنها بازگشتی، پاکان آسمان مشتاقانه زبان به ستایشت گشودند که زاده یکتای قدرت پدر خویش و مجری انتقامجویی سرفرازانه وی از دشمنان او، و نه از آدمیانی! و تو، ای پدر که سرچشمه بخشایش و رحمتی، انسان را که با تبهکاری ارواح عاصی به ورطه سقوط در افتاده، با چنین سختگیری محکوم نکردی؛ به عکس بسیار بیشتر جانب بخشش را گرفتی، و پسر گرامی و یکتای تو، به محض آنکه دریافت که انسان ضعیف را با چنین سختی محکوم نمی‌خواهی کرد، برای فرونشاندن خشم تو و برای آنکه به کشاکش رحم و عدالت که اثر آن در ناصیه‌ات هویدا بود پایان داده باشد، بی‌توجه بدان سعادت که با نشستن در کنار تواس نصیب بود، خویش را داوطلب مرگ کرد تا از این راه گناه گستاخی آدم را خریده باشد. چه عشق بی‌بدیلی! چه عشقی که جز در آسمانش

نمی توان یافت! درود بر تو، ای پسر خداوند، ای رهایی بخش آدمیان! از این پس نام تو سراسر سرود مرا شامل خواهد بود، و هرگز چنگ من از ستایش تو باز نخواهد ایستاد، و ستایندگی تو را از ستایندگی پدرت جدا نخواهد نهاد!

بدینسان، فرشتگان در آسمان، در بالای فلک پر ستاره ساعات مسعود خویش را با شادمانی به خواندن سرودهای مقدس می گذرانیدند، ولی در همان هنگام، شیطان که به ژرفنای سخت و ظلمانی این دنیای کروی فرو افتاده بود، به سوی نخستین تحدیبی که دیار سفلی را از قلمرو کابوس و از هجوم شب کهن جدا می کند روان بود. از دور این تحدب کره ای می نمود، و از نزدیک سرزمینی بی کران و تیره و ترشروی و وحشی بود که شبی بی ستاره و طوفانی سهمناک بر آن دامن گسترده بود. آسمان آن، بجز در آن جانب که روی به باروی بسیار دوردست آسمان داشت^{۱۹}. تار و تروشروی بود، و تنها در آن سو تابشی ناچیز از فروغی بیرنگ که کمتر سیلی خور طوفان خروشان بود به چشم دیده می شد. در اینجا خصم ملعون خداوند، در میدانی پهناور به آسانی راه می رفت همچو کرکسی که بر بالای کوه «ایمانوس»^{۲۰}، که سلسله برف پوشیده اش حدود سرزمین تاتاران چادر نشین را در میان دارد پروازکنان سرزمینی بی طعمه را ترک می گوید تا مگر به سراغ بره ها و گوسفندان یکساله بر روی تپه های چراگاه رمه ها بال گشاید و با این توهم، به سوی سرچشمه های «گنگ»^{۲۱} یا «هایداسپس»^{۲۲} پرواز می کند، اما بر جلگه های بی حاصل «سریکانا»^{۲۳} فرو می افتد که هر آن چینیان، به کمک باد و بادبان، گردونه های سبک و نئین خویش را به سوی مقصد می رانند، آن ملعون ابد نیز در دریای طوفانی زمین، یکه و تنها

به هر سو روان بود تنها بود، زیرا که در این مکان هنوز هیچ آفریده ای زنده یا بی جان خانه نداشت و فقط بعد از گناه آدم بود که همه چیزهای عبث و زودگذر، چون بخاری از زمین برون آمدند و در آن جای گرفتند. کسانی که امید به افتخار نام آوری پایدار یا سعادت این جهان یا آن جهان بسته اند، و آنها که پاداش تلاشی مرارت بار و کورکورانه را در روی زمین می طلبند و چیزی به جز ستایش مردمان نمی جویند در این دیار، مزدی شایسته خود یعنی متناسب با پوچی اعمالشان دریافت می دارند. همه زاده های ناقص و تبه شده و درهم آمیخته طبیعت پس از آنکه در روی زمین از میان روند. بدینجا روی می آورند و بیهوده در آن سرگردان می مانند تا نوبت نابودی نهایی آنان فرا رسد. به خلاف آنچه برخی پنداشته اند اینان به ماه همسایه نمی روند، زیرا که ساکنان این دیار سیمین به احتمال قوی پارسایانی هستند که در آنجا خانه می گزینند، یا ارواحی که در نیمه راه فرشته و انسان هستند. نخست از جانب جهان کهن، زادگان پسران و دختران ناهنجار، یعنی آن غولانی بدینجا روی آوردند که کارهایی پر سرو صدا، اما عبث و پوچ کرده بودند^{۲۴}. سپس سازندگان بابل در ارض شنعار آمدند، که اگر وسیله ای در اختیار داشتند هنوز هم در اجرای طرح عبث خود سرگرم ساختمان بابل هایی تازه بودند^{۲۵}. پس از آن، کسانی دگر یک به یک آمدند، از قبیل «امپدوکلس»^{۲۶} کسی که خود را با طیب خاطر به درون شعله های «اتنا» درافکند تا او را به چشم خدایی بنگرند، یا «کلئومبروتوس»^{۲۷}، کسی که برای درک لذات بهشت افلاطون، خویش را در دریا غرقه کرد. نقل اسامی نحیفان و ابلهان دگر، و راهبان و کشیشان ریاکار سپیدپوش و سیاهپوش و خاکستری پوش فزون از حد به درازا خواهد کشید. در



همه زادگان ناقص و تبه‌روزگار طبیعت روی بدینجا می‌آورند و در آن سرگردان می‌مانند.

اینجا آن زائرانی پرسه می‌زنند که راهی بس دور رفتند تا در «جلجتا»^{۲۸} سراغ از مرده آن کس گیرند که در آسمان زنده است؛ آن مردمانی که برای اطمینان خاطر از بهشتی بودن خویش، در دم مرگ، جامه «دومینکن» یا «فرانسیسکن» بر تن می‌کنند و گمان می‌برند که از این راه با صورتی دگر پای به بهشت توانند نهاد^{۲۹}. اینان از هفت سیاره و از ثوابت می‌گذرند و فلک بلورین را در می‌نوردند^{۳۰}، و آن آسمانی را که پیش از همه کائنات به گردش درآمد در پشت سر می‌گذرانند، و چنین می‌پندارند که پطرس رسول، در کنار دروازه آسمان با کلیدهای خویش در انتظار مسافران است^{۳۱}؛ در پایین پله‌های آسمان پای بلند می‌کنند تا بالا روند، اما بنگرید که ناگهان بادی شدید از هر سو وزیدن می‌گیرد تا آنان را در فضای بیکران هزاران فرسنگ به قهقرا پرتاب کند، چندان که طیلسان‌ها و مقنعه‌ها و رداها را به همراه ردپوشان در پیچ و تاب توان دید. آثار تقدیس‌ها، اغماض‌ها، گذشت‌ها، بخشش‌ها، همه به صورت حباب‌های صابون و بازیچه‌های بادها در می‌آیند. همه آنها در بالا به دور خود پیچ و تاب می‌خورند به سوی آن اعراف^{۳۲} پهن‌آوری می‌روند که بعدها بهشت نحیفان شد و در طول روزگاران، کم کسانی به وجود آمدند که از احوال آن بی‌خبر مانده باشند، اما در آن هنگام نه مسکون بود و نه کسی را بر آن گذار می‌افتاد.

شیطان، در حال عبور، این کره ظلمانی را بدید، و دیری در آن طی طریق کرد تا عاقبت تابش نوری نوزاده قدم‌های سرگردان او را به شتاب بدان جانب کشانید.

از دور بنایی عظیم را دید که به صورتی آراسته طبقه به طبقه تا به دیواره آسمان بالا رفته بود. در بالای این طبقات دری همانند دروازه کاخی پادشاهی، اما بسیار مجلل‌تر از آن بدید که روکشی یکسره از

الماس و طلا و سردری از مرواریدهای غلطان مشرق زمینی داشت که با هیچ نمونه‌ای یا با قلم هیچ نقاشی در روی زمین نظیرش را نتوان ساخت. درجات آن همانند پله‌هایی بود که یعقوب دسته فرشتگان نگهبان آسمانی را بدید که از آنها بالا و پایین می‌روند، در آن هنگام که برای فرار از «عیسو» به «فدان ارام» می‌رفت و شب‌هنگام در دهکده «لوز» در زیر آسمان خوابی دید، و چون بیدار شد فریاد برداشت که: «اینست دروازه آسمان»^{۳۳}.

هر پله رازی در خود نهفته داشت: ولی مجموع آن پله‌ها نردبانی کامل پدید نمی‌آورد، زیرا قسمت‌هایی از آن به صورتی نامرئی در آسمان پنهان بود؛ در پایین آن دریای فروزانی با مرواریدهای مذاب در تموج بود، که بر روی امواج آن آنان که بعدها از زمین آمدند به راهنمایی فرشتگان بادبان برافراشته بودند یا سوار بر گردونه‌ای که با اسبانی آتشین رانده می‌شد، بر بالای دریاچه در پرواز بودند. در این جا پله‌ها به سوی پایین فرود می‌آمدند تا؛ یا از این راه دشمن را به هوای بالا رفتن آسان افکنند، و یا رنج او را از بابت طرد وی از دروازه‌های سعادت ازلی افزون کنند. درست در برابر این دریاها، و کاملاً بر بالای جایگاه دلپذیر بهشت، گذرگاهی به سوی زمین گشوده می‌شد. گذرگاهی بود بسیار عریض‌تر از آن که به سوی کوه صهیون و ارض موعود محسوب خداوند فرود می‌آمد، و خود عرضی فراوان داشت. در این راه، فرشتگان حامل فرامین اعلی، برای دیدار قبایل مسعود به تواتر در رفت و آمد بودند و خداوند اعلی نیز خود با نگاهی ملاطفت‌آمیز بدین قبایل، از پائین سرچشمه آب‌های اردن^{۳۴} تا بشریعی^{۳۵} که در آنجا ارض مقدس^{۳۶} مجاور با مصر و کرانه عربستان می‌شود، می‌نگریست چنین بود منظره این فراخنای

بی‌کرانی که حدود آن از دو جانب همچون کرانه‌هایی که امواج اقیانوس را متوقف می‌کنند در تاریکی فرو رفته بود. شیطان از آنجا به روی پله سفلی پلکانی که با پله‌های زرین به سوی دروازه آسمان می‌رود پای نهاد و به پایین نگریست، و دیدار ناگهانی عالم آفرینش، او را سخت به شگفت افکند. همچنان که جاسوسی که تمام شب را با تحمل خطر در کوره‌راه‌های تاریک و بی‌رفت و آمد راه رفته و در سر بر زدن سپیده دم فرح بخش سرانجام به بالای تپه‌ای بلند و ناهموار ره یافته باشد، با شگفتی دلپذیری سرزمینی بیگانه را با پایتختی نام‌آور و آراسته با اهرام و برج‌هایی فروزان که خورشید طالع با انوار خویش زرینشان می‌کند در برابر خویش عیان می‌بیند، این روح خبیث نیز هر چند که پیش از آن آسمان را دیده بود، از این دیدار اسیر شگفتی شد اما آنچه بیش از شگفتی بدو روی آورد غبطه‌ای بود که دیدار این جهانی که چنین زیبا می‌نمود در وی پدید آورد. همه جا را در پیرامون خویش بنگریست، و این برای او که در چنین بلندی بر بالای غرفه مارپیچی ظلمت بیکران شب قرار گرفته بود کاری آسان از حد شرقی میزان تا آن ستاره‌ای که «آندرومدا» را دور از دریای اطلس بدان سوی افق می‌برد^{۳۷} از مد نظر گذرانید؛ سپس از قطبی تا قطب دگر نظر افکند و بی‌درنگی فزون‌تر، یکسره به سوی نخستین منطقه‌ای که در زیر پای خویش دید بال بگشود، و به راحتی راه مورب خویش را از خلال فضای تابناک مرمرین در میان اختران بی‌شماری که از دور چون ستارگانی در تابش بودند، ولی از نزدیک دنیاهایی دگر می‌نمودند در پیش گرفت^{۳۸}. اینها دنیاهایی دیگرند، یا جزایری مسعود، چون باغ‌های نام‌آور هسپری دوران کهن جزایری نیکبختند که هر چه در آنهاست کشتزاران بارور و جنگل‌های پر گل

است. اما کدامین کسان ساکن آنهايند؟ شیطان برای درک این نکته بر جای نایستاد و همچنان به راه خویش رفت. بر بالای جمله اختران، خورشید زرین که از جلال همپایه آسمان است نگاه او را به خویش خواند و او راه خود را در فلک آرام به سوی این ستاره بگردانید. اما در این راه از جانب بالا رفت یا از پایین، از مرکز یا از محیط و یا از طول، این چیزی است که به دشواری روشن توان کرد به جانی رفت که از آن جا خورشید فروزان به جمع بی‌شمار اخترانی که به شیوه کهتران از دیده خدایگان خود فاصله گرفته‌اند نورفشانی می‌کند. اینان که پایکوبان با مقیاس روزها و ماه‌ها و سال‌ها در گردشند پیوسته روی به جانب شعله حیات‌بخش او دارند که آرام آرام جهان آفرینش را حرارت می‌بخشد و چنان نیکو در جایگاه خود مستقر شده است که با نفوذی پر برکت ولی ناپیدا، نیروی نامریی خویش را تا به اعماق ورطه ژرف می‌فرستد. دشمن بدانجانب روانه شد، و شاید هیچ اخترشناسی هرگز چنین لکه‌ای را با دوربین خود در دایره فروزان خورشید ندید. شیطان این مکان را در مقایسه با هر فلز یا سنگی در روی زمین، از حد وصف و بیان فروزنده‌تر یافت. همه اجزاء آن را صورتی یکسان نبود، اما، همچون آتشی در دل گدازان، فروغی تابان بر سراسر این اجزاء رخنه کرده بود. اگر فلزی بود، نیمی از آن سیم‌سوده می‌نمود و اگر سنگی، نیمی از یاقوت و لعل، بسان آن دوازده گوهری که در سینه هارون می‌درخشیدند^{۳۹}، و نیز آن سنگی که تاکنون بسیار کسانش در عالم خیال مجسم کرده و به چشمش ندیده‌اند همان سنگی که فیلسوفان این جهان زمانی بس دراز بیهوده در طلبش بوده‌اند و برای به دست آوردنش، هنرمندان هر مس طیار^{۴۰} را از حرکت بازداشته و «پروتئوس»^{۴۱} که نسل را در قالب‌های

مختلف از دل دریا بیرون کشیده و در درون قرع و انبیقی به صورت نخستینش باز گردانده‌اند لاجرم چه جای شگفتی است اگر از این مناطق اکسیری خالص برخیزد و اگر در جویبارانش طلای مذاب روان باشد، زیرا که زمین ما را، با همه دوریش از خورشید تنها یک تماس این کیمیاگر بزرگ کافی است تا از آمیزش آن با اخلاط خاکی، در این ظلمت سرا این همه آثار رنگارنگ گرانبها پدید آید؟... ابلیس، بی آنکه خیره شود، برای نخستین بار با چیزهایی تازه روبرو می‌شود؟ نگاهش بر کران تا کران دامن می‌گسترد، زیرا که در اینجا نگه را نه مانعی بر سر راه است و نه سایه‌ای؛ هر چه هست آفتاب است، چنان است که نور خورشید استوایی به هنگام نیمروز در حد اعلای فروزندگی خویش بتابد در این حال اشعه عمودی آن در هیچ جا سایه‌ای از جسمی سایه‌افکن پدید نیاورد. نگاه شیطان را دیدار اشیاء دوردست نافذتر کرد؛ اندکی بعد در میدان نظر خود فرشته‌ای پر جلال را دید که بر سر پای ایستاده بود، و این همان فرشته‌ای بود که یوحنا ی رسول نیز در دل خورشیدش بدید^{۴۲}. وی پشت بدان سو داشت، اما جلالتش را از این راه فتوری عارض نمی‌آمد. تاجی از فروغ زرین بر سر داشت، و گیسوان وی که فروغی کمتر از ایشان نبود موج زنان بر روی شانه‌های او تا بدانجا که بال‌های وی رسته بود فرو ریخته بود، و چنین می‌نمود که سخت در تأمل است. روح خبیث این بدید و شادمان شد، زیرا امید آن یافت که راهنمایی یافته باشد تا او را در پرواز سرگردانانه‌اش به بهشت زمینی راهبر آید، بدانجایی رهنما شود که اقامتگاه مسعود آدم و آخرین منزلگه سفر شیطان است، و از همانجا بود که جمله رنج‌های ما آغاز شد. اما نخست دشمن در پی تغییر شکل خویش برآمد، چه در غیر این

صورت برای او خطری یا امکان تأخیری می‌توانست بود، در دلیلی که قالب کروی بی نوجوانی برآمد که هر چند از کروی‌بها قادر اول بود، قالب چهره‌اش شکوه جوانی آسمانی لبخند می‌زد، و چنان‌که در آسمان ظاهر می‌شد، چهره‌اش دست بود که، که جمله اعضایش با لطف و محبت و شایسته درآمیخته بود. گیسوان حلقه حلقه‌اش در زیر تاجی کروی در روی هر دو گونه‌اش در تموج بود، و بال‌هایی داشت که گویی در آنها گرد زرین افشانده‌اند. جامه‌ای کوتاه که بدو اجازت تند رفتن می‌داد و عصایی سیمین بر دست داشت چون نزدیک شد، فرشته تابان که صدای قدم‌هایش را شنیده بود فروزان خویش را بگردانید، و بی‌درنگ شیطان دریافت که وی «اورائیل»^{۴۳} یکی از هفت ملک مقربی است که ملازمان خاص خداوند و نزدیک‌ترین ملایک گوش به فرمان اورنگ اویند، این هفت ملک دیدگان خداوندند و لاجرم جمله آسمان‌ها را در می‌نوردند، و نیز گاه بدین دنیای سفلی فرود می‌آیند تا پیام‌های پروردگار را به خشک و تر و به بر و بحر برسانند. شیطان در کنار «اورائیل» بایستاد و بدو گفت:

«ای اورائیل، تو که در میان هفت ملک پر جلال فروزانی که پیوسته در برابر اورنگ اعلای خداوند ایستاده‌اند، آنی که پیامبر اراده‌والای او و نخستین مبلغ آن بدان آسمان اعلایی که در آن جمله پسران وی انتظار دریافت پیام‌های تو را می‌برند، بی‌گمان در اینجا نیز با مشیت سرمدی به عنوان یکی از دیدگان خداوند به دیدار این مصنوع تازه آمده‌ای. اشتیاقی ناگفتنی به دیدن و شناختن مصنوعات شگفت‌انگیز خداوند، خاصه دیدار آدم که به صورتی خاص مورد لطف اوست و به خاطر او وی به آفریدن این همه چیزهای بدیع اراده فرموده، باعث شده است که من از جمع کروی‌بها دوری گزینم و

به تنهایی در اینجا سرگردان آیم. ای فروزنده‌ترین سرافین، مرا بگوی که آدم در کدامین این دو بلندای فروزان خانه دارد، و اگر که مکانی ثابت ندارد و به میل خویش در هر یک از آنها خانه می‌تواند کرد، مرا از این نیز آگهی ده، و بگوی که آن کس را که آفریدگار، جهان را بدو بخشیده و جمله برکات خویش را شامل او کرده است در کجا می‌توانم یافت و کجا با شگفتی پنهان یا با ستایشی آشکار ناظر احوال او می‌توانم شد؟ چون چنین شود، ما هر دو خواهیم توانست آنچنان که باید خداوند جهان را، که به حق دشمنان سرکش خویش را به ژرفای دوزخ فرو افکنده و به جبران این ضایعه، آدمی را بیافریده است تا وی را خدمتگزاری فرمانبردارتر باشد، در قالبی نو بستاییم، زیرا که همه راه‌های خداوند، راه صوابند».

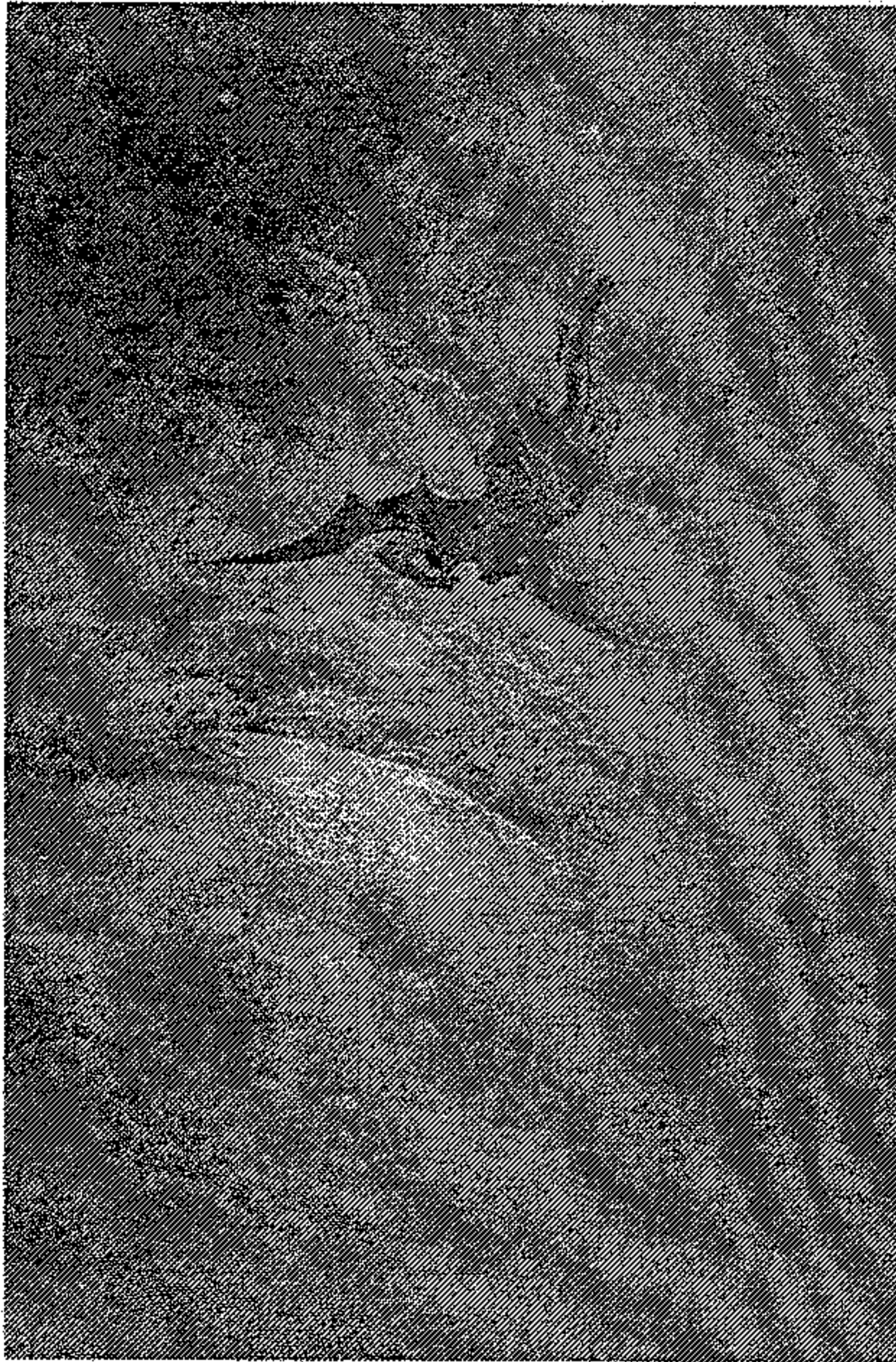
روی نهفته دروغزن، بی‌آنکه شناخته شده باشد چنین گفت، زیرا که آدمی و فرشته را امکان تشخیص ریا و فریب نیست. این تنها تباهی است که در آسمان و در زمین جز از دیده خداوند پنهان می‌ماند و آزادانه به راه خویش می‌رود. لاجرم غالباً با آنکه حزم و خرد بیدار است، سوء ظن در آستانه خرد به خواب می‌رود و وظیفه خویش را به عهده زودباوری می‌گذارد؛ و در آنجا که به ظاهر اثری از تبهکاری نیست خوبی به بدی نمی‌اندیشد. این بود آنچه در این مورد «اورائیل» را، با آنکه نایب مناب فروغ محض بود، و او را آن آسمان‌نشینی می‌شمردند که قدرت دیدارش از همه افزون است، بفریفت، و بر آن داشت که در عالم صفای خویش به غاصب ناپاک و مکار چنین پاسخ گوید:

«ای فرشته زیبا، شوق تو که سر شناسایی مصنوعات خداوند را دارد تا از این راه جلال آفریدگار بزرگ را بیشتر بستاید، از آن

بلندپروازی‌ها نیست که شایسته نکوهش باشد، بالهنگس هر آلاء اله این اشتیاق فزون‌تر جلوه کند، در خور ستایشی افزون است، زیرا که همین شوق درون است که تو را یکه و تنها از زادگاهت در آسمان اعلی بدینجا کشانده است تا با دو چشم خویش آنچه را که شاید ثنی چند به شنیدن وصف آن در آسمان اکتفا جسته‌اند معاینه بنگری، به حقیقت هر آنچه قادر اعلی آفریده، شایسته اعجاب و شناسایش دلپذیر است، و همه را استحقاق آنست که یادشان تا باید آنان را شادی‌بخش خاطر باشد. کدام آفریده‌ایست که این مواهب را شمارش تواند کرد، یا به کنه آن حکمت سرمدی که زاینده آنها است، ولی علت غایی وجودشان را پنهان داشته است. ره تواند برد؟ من او را در آن هنگام دیدم که با کلامش توده بی‌شکلی که قالب مادی این جهان بود بر رویهم انباشته شد صدایش را شنیده و با تلاطم بر جوش و خروش سر به فرمانش نهاد و همچنان بیکران ماند. با کلام دومین او، ظلمت بگریخت و نور به درخشش درآمد، و از دل پریشانی، نظم سر برآورد^{۴۴}، عناصر چهارگانه خاک و آب و باد و آتش به شتاب سر رسیدند، و نیمه‌اثری آسمان روی به جانب بالا برد، و در آنجا به گردش درآمد و مارپیچ‌وار به دور خویش پیچید و چنانکه توانی دید به صورت ستارگان فزون از شما درآمد، که هرکدامشان را به اقتضای نوع حرکتش مکانی خاص و مسیری خاص نصیب آمده است. و بازمانده‌اثر نیز حلقه‌وار کائنات را در میان بگرفت^{۴۵}. در پایین، بدین کره‌ای نظرافکن که با انعکاس فروغی که از این جامی تابد در درخشندگی است: آن جازمین، و منزلگه آدم است. این فروغ که بینی، روز زمین است که اگر نباشد شب این نیمه از کره خاک را همچو آن نیمکره دیگرش فرا خواهد گرفت. اما ماه

مجاور (این نام آن سیاره زیبایی است که در جانب دیگر قرار دارد) در این میان به کمک می‌شتابد و در مسیر یک ماهه دایره‌وارش در آسمان، که همیشه پایان می‌یابد و همیشه باز از سر گرفته می‌شود در سه چهره مختلف با فروغی عاریتی نورپاشی می‌کند. گاه از این نور پرو گاه از آن تهی می‌شود تا زمین را روشن کند، و فروغ نیم رنگ آن شب را بر جای نگه دارد.

لکه‌ای که بدان اشارت می‌کنم بهشت است که آدم در آنجا خانه دارد، و آن سایه بزرگی که از شاخ و برگ‌های درختان پدید آمده، گاهواره اوست^{۴۶}. با این نشانی‌ها، به یقین راه خویش را گم نخواهی کرد، و مرا نیز فرصت آن خواهی داد که به دنبال کار خویش روم. این بگفت و بازگشت، و شیطان چنان که سنت آسمان است که در آن ادای احترام بر همه فرض است، در برابر این روح ارشد با فروتنی سر فرود آورد و رخصت طلبید. آنگاه خویش را از بالای پلکان مارپیچی به پایین افکند، و در حالیکه اندیشه پیروزی سبکبالش کرده بود زنان پرواز عمودی خویش را به جانب پایین تندتر کرد و از پای نایستاد تا آن دم که در قلعه «نیفاتس»^{۴۷} بر زمین نشست.



خویش را از بالای پلکان مارپیچی به پایین افکند و به پرواز درآمد.

حواشی و توضیحات

۱. اشاره شاعر به نابینایی خود. این بند و چند بند بعد از زیباترین و غم‌انگیزترین صفحات «بهشت گمشده» و از عالی‌ترین آثار نظم زبان انگلیسی است.

۲. Sion: تپه مقدس اورشلیم.

۳. تامیریس Thamyris یا تامیراس Thamyras شاعر و موسیقیدان افسانه‌ای یونان کهن، که بنا به روایات میتولوژی یونان پسریکی از پریان جنگل بود. و چون با پریان الهام‌بخش لاف برابری زد، آنان او را در میدان شعر و موسیقی به زور آزمایی خواندند، و وی که در این میدان مغلوب شده بود نیروی بینایی خویش را به فرمان خدایان از دست بداد. یونانیان یک منظومه ۳۰۰۰ بیتی، و نیز ابداع سیم چهارمی را در سه‌تار بدو نسبت می‌دادند.

۴. منویندس Maeonides، لقب همر Homeros بزرگ‌ترین شاعر دنیای کهن. «همر» شاعر «ایلیاد» و شاید «اودیسه»، چنان‌که همه می‌دانند کور بود و اثری «که شاید بزرگ‌ترین شاهکار نظم مغرب زمین است در کوری سرود». بعدها هفت شهر یونان ادعا کردند که زادگاه همر بوده‌اند، و چون ادعای یکی از این شهرها Moeonis ظاهراً بر دلایل محکم‌تری استوار بود، شاعر را «مئونیدی» (اهل مئونیس) لقب دادند.

۵. تیرزیاس Tiresias، کسی که در میتولوژی یونان غیبگوی بزرگ شهر «تبس» بود و نقش بزرگی در حوادث افسانه‌ای این شهر دارد. به عقیده یونانیان، وی از نسل «اودئوس» جنگجویی بود که از دندان ازدها زاده شده بود، و چون از قدرت آینده‌بینی شگفتی برخوردار بود، خدایان قله «اولیمپوس» را که بزمگاه ایشان بود نشانش دادند، ولی او بعدها راز خانه خدایان را به مردم گفت، و در نتیجه کور شد تا دیگر جایی را نبیند. روایت شاعرانه دیگری نیز حاکی بود که وی یک روز «آتنا» دختر زیبای خدای خدایان را برهنه در چشمه «هیپوکرن» (چشمه‌سار خدایان، که شستشو در آب آن جوانی جاودان می‌داد) سرگرم شنا دیده، و بدین جرم کور شده است.

۶. فیتئوس Phineus پادشاه افسانه‌ای «تراکید» یونان، که بنا به افسانه‌های یونانی، از اپولون خدای غیب‌گویی، قدرت کامل پیش‌گویی و آینده‌بینی به ارمغان گرفته

دوست داشتم و از برادرش عیسو نفرت نمودم، و کوه‌های او را ویران و میراث وی را نصیب شغال‌های بیابان گردانیدم.» و از دنباله این گفته، انجیل چنین حاکی است (رساله پولس رسول به رومیان، باب نهم): «... زیرا هنگامی که این دو برادر هنوز تولد نیافته بودند و علمی نیک یا بد نکرده تا اراده خدا بر حسب اختیار ثابت شود نه از اعمال، بدو گفته شد که برادر بزرگ‌تر کوچک‌تر را بندگی خواهد نمود، چنانکه مکتوبست: یعقوب را دوست داشتم اما عیسو را دشمن - تو چه گویی که نزد خدا بی‌انصافی است؟... تو کیستی ای انسان که با خدا معارضه می‌کنی؟»

در قرآن، به کرات از این موضوع با صراحت بیشتری سخن رفته است (سوره آل عمران، آیه ۱۵۴): «... ای پیغمبر بدانان بگو که اگر در خانه‌های خود هم بودید باز آنان که سرنوشتشان کشته شدن در قضای الهی است با پای خود از خانه بقتلگاه می‌آمدند» و (سوره حدید، آیه ۲۲): «... هر مصیبتی که در زمین یا از نفس خودتان به شما رسد همه در لوح محفوظ پیش از آنکه دنیا را آفریده باشیم ثبت بوده است.»

۱۱. اشاره به پیغمبران.

۱۲. اشاره بدان که مریم، مادر عیسی او را از روح القدس حامله شد، نه از شوهرش، و تا وقتی که عیسی زاده شد وی باکره بود (انجیل متی، باب اول): «... اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند او را از روح القدس حامله یافتند... و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود تمام گردد که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید.»

در قرآن نیز چندین جا بدین نکته اشاره شده است (سوره انبیاء، آیه ۹۱): «... و رحم مریم را پاکیزه گردانیدیم، و در آن از روح خود بدمیدیم.» و (سوره آل عمران، آیه ۷): «... مریم گفت خداوندگارا، مرا چگونه فرزندی تواند بود، و حال آنکه مردی با من نزدیک نشده است؟»

۱۳. در روی زمین.

۱۴. نقل از انجیل (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... پیلطس به او گفت مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد که پادشاهی من از این جهان نیست.»

۱۵. Hosanna، در اصل عبری «هوشیانه» که به همین صورت در تورات و انجیل آمده است، و کلامی است که در مورد تقدیس از خداوند و عیسی به کار رفته

بود، ولی چون فرزندان خویش را آزار داد، خدایان او را از بینایی محروم کردند و در عوض بدو عمر جاودان دادند تا همیشه رنج ببرد، ولی دیری نگذشت که در یک مجلس عروسی، پرسئوس Perseus او را به وسیله نگاه «مدوزا» سنگ کرد.

۷. یعنی دیگر آنچه را که با چشم ظاهر باید دید، نمی‌بینم، و فقط راه بصیرت باطنی به رویم باز مانده است.

۸. یعنی هم فرشتگان و آدمیان را که مستقیماً آفریده بود ببیند، و هم آنچه را که به دست ایشان ساخته شده و «مع الواسطه» ساخته خود او بود. بدیهی است که در این هنگام هنوز نوع بشر اثری نیست، ولی اندکی بعد توضیح داده می‌شود که خداوند در آن واحد هم گذشته و حال را می‌بیند و هم آینده را، و برای او آینده‌ای به معنی خاص وجود ندارد.

۹. His only son: عیسی.

۱۰. میلتن در اینجا می‌کوشد تا مسئله غامض جبر و اختیار را حل کند، و راهی برای توجیه «گناه محتوم» بیابد، ولی مثل همیشه، این کوشش به نتیجه رضایت‌بخشی نمی‌رسد. در اینجا از زبان خداوند گفته می‌شود که آدم آزادانه خطا خواهد کرد، و با اختیار روی به جانب گناه خواهد برد، و ناچار بار مسئولیت این گناه را به دوش می‌کشد، ولی معلوم نیست چطور وی در ارتکاب گناهی اختیار دارد که خداوند، پیش از انجام آن به وقوع حتمی آن وقوف داشته و عواقب آن را هم به چشم می‌دیده است، و اگر آدم می‌توانسته است به اختیار خود از آن سر باز زند، در این صورت علم آن کس که «واقف السر و الخفیات» است باطل می‌شده است. این همان سخن خیام است که: «می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم علم خدا جهل بود» و نیز، همان مسئله غامضی که قطعاً مورد نظر حافظ بوده و با نزاکت تمام از طرف او مورد تخطئه قرار گرفته است:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است!

در تورات، چندین بار به صراحت آمده که خداوند درباره سرنوشت هرکس هر نوع دلش خواسته باشد تصمیم می‌گیرد، و در این تقدیر خود آن شخص را دخالتی نیست (تورات، کتاب ملاکی نبی، باب اول): «... وحی کلام خداوند درباره اسرائیل بواسطه ملاکی، خداوند می‌گوید که یعقوب پسر اسحق را

۲۱. گنگ Gange رود معروف هندوستان.

۲۲. هایداسپس Hydaspes (به لاتین Hydraspus) نام قدیمی رود «جلم» در هندوستان، که «پوروس» پادشاه معروف هندوستان در کنار آن از اسکندر شکست خورد. «جلوم» از شعبه‌های رود «سند» است.

۲۳. سریکان Sericana ناحیه‌ای میان چین و تبت.

۲۴. اشاره به تیتان‌ها.

۲۵. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب‌های دهم و یازدهم): «... و کوس نمرود را درآورد - و او به جبار شدن در جهان شروع کرد. و ابتدای مملکت وی بابل بود. و از آن زمین آشور بیرون رفت... و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند همواری در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند... و گفتند بیایید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا می‌کردند ملاحظه نماید... پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر بازماندند. از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خداوند لعنت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.»

۲۶. امپدوکلس Empedocles فیلسوف یونانی، در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح، که مردی بسیار متبحر بود و در رشته‌های مختلف فلسفه، طب، موسیقی، شعر و تئاتر صاحب نظری بزرگ بود. مکتب فلسفی وی مکتب خاصی بود که نتوانسته‌اند آن را به هیچ یک از مکتب‌های مشخص فلسفی عهد قدیم مربوط کنند، ولی چون بر اساس دوگانگی «جاذبه» و «جدایی» و ستیز دائم آنها متکی بود، می‌توان آن را با آیین فلسفی و مذهبی ایران کهن نزدیک دانست. - معروف است که وی روزی تصمیم گرفت که خود را در آتشفشان «اتنا» افکند تا از وی نشانی در روی زمین باقی نماند، و مردمان گمان بردند که او به آسمان رفته و به خدایان پیوسته است. ولی یک لنگه کفش او که بر جای مانده بود راز مرگش را از پرده برون افکند.

۲۷. کلثوم بروتوس Cleombrotus فیلسوف یونانی که از شاگردان سقراط بود، و بعد از خواندن فدون Phedon افلاطون، چنان شیفته حیات دیگری که او وصف کرده بود شد، که خود را در دریا افکند تا هر چه زودتر به دیدار آن جهان و درک لذات آن نائل شود.

است. این کلمه برای اولین بار در زبور داود به کار رفته، و بعد در سه انجیل از اناجیل اریعه نقل شده است. (انجیل متی، باب بیست و یکم): «... و جمعی از پیش و پس او رفته فریادکنان می‌گفتند هوشیاعنا مبارک باد کسی که به اسم خداوند می‌آید، هوشیاعنا در اعلی عیسی» و (انجیل مرقس، باب یازدهم): «... و آنانی که پیش و پس می‌رفتند فریادکنان می‌گفتند هوشیاعنا، مبارک باد کسی که به نام خداوند می‌آید» و (انجیل یوحنا، باب دوازدهم): «... و ندا می‌کردند هوشیاعنا مبارک باد پادشاه اسرائیل که به اسم خداوند می‌آمد.»

۱۶. amarant، از ریشه یونانی، به معنی گلی که پژمرده نمی‌شود. در یونان و روم قدیم این گل مظهر ابدیت روح بود، و به همین جهت آن را بر گور مردگان می‌نهادند.

۱۷. the Tree of Life، یکی از دو درخت اصلی باغ بهشت. نقل از تورات (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند در آنجا (بهشت) هر درخت خوشنما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را.»

در قرآن (سوره طه - آیه ۱۲۰) به همین نکته چنین اشاره شده است: «... پس شیطان وسوسه کرد و گفت ای آدم، آیا مایلی تو را بر درخت حیات ابدی و مالک جاودانی دلالت کنم؟»

۱۸. Elysian flowers؛ «لیژئوم» Elyseum در میتولوژی یونان مقر ارواح مسعود در دنیای دیگر به شمار می‌رفت، یعنی قسمتی از دوزخ بود که به خلاف سایر قسمت‌های آن آراسته و زیبا و اقامت در آن مطبوع بود، و ارواح دلیران و نکوکاران بدانجا می‌رفتند. علت اینکه این «لیژئوم» قسمتی از دوزخ محسوب می‌شد، این بود که در میتولوژی یونان، دنیای دیگر فقط شامل دوزخ بود و در آن برزخ و بهشتی وجود نداشت. بعدها این «لیژئوم» را با بهشت تطبیق کردند و به باغ‌های آن لقب «میدان‌های الیزه‌ای» دادند که کلمه «شانزه الیزه» اصطلاح فرانسوی آن است.

۱۹. آسمانی که در اول این جمله آمده، ترجمه sky است که مفهوم عادی فضا و آسمان را دارد، و آسمانی که در پایان جمله آمده، ترجمه Heaven است که مفهوم آن جنبه معنوی آسمان، یعنی بهشت و ملکوت است، و در فارسی نمی‌توان این اختلاف را به طور مشخص نشان داد.

۲۰. ایماثوس Imaus نامی که در یونان قدیم به کوه هیمالیا داده بودند.

آن استیلا نخواهد یافت. و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد. آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.»
۳۲. اعراف Limbo، مکانی در دوزخ که به عقیده کاتولیک ها ارواح بزرگان روحانی و پارسایان پیش از مسیح در آن به سر می بردند تا آنکه عیسی به شهادت رسد و دوباره به آسمان صعود کند، و پیش از صعود آنان را نجات بخشد و با خود ببرد، زیرا که تا عیسی وارد بهشت نشده باشد، هیچ کس را حق دخول بدانجا نیست. «دانت» در «دوزخ» خود فصل مبسوطی بدین «اعراف» اختصاص داده است.

۳۳. به روایت تورات «عیسو» Esau و «یعقوب» Jacob پسران دوقلوی اسحق شیخ اسرائیل بودند، که «عیسو» حق ارشدیت خود را در مقابل یک خوراک عدس به یعقوب بفروخت، ولی بعد به خاطر حيله ای که برادرش مرتکب شده و خود را به پدر کورش، عیسو معرفی کرده و «برکت» او را برای خود گرفته بود، خشمگین شد، درصدد قتل یعقوب برآمد. یعقوب به توصیه مادرش رفقه (Rebecca) فرار کرد و به «فدان ارام» (Padan-Aram) به خانه پدر مادرش رفت و ماجرای که در اینجا نقل شده، در شب فرار او روی داد (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و هشتم): «... و اما یعقوب از برشیع روانه شده به سوی حران رفت، و به موضعی نزول کرده در آنجا شب را به سر برده در همانجا بخسبید. و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده که سرش به آسمان می رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می کنند. در حال خداوند بر سر آن ایستاده می گوید من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم... پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت البته یهوه در این مکانست و من ندانستم. پس ترسان شده گفت این چه مکان ترسناکی است، این نیست جز خانه خدا و اینست دروازه آسمان - و آن موضع بیت ثیل نامید، لکن نام آن شهر اولالوز بود.»

۳۴. قبایل مسعود: قبیله های مختلف اسرائیل که در کنعان می زیستند. اردن Jordan رودخانه معروف فلسطین که از کوه های لبنان سرچشمه می گیرد به «بحرالمیت» فرو می ریزد، و اعراب آن را غالباً «نهرالشریعه» می نامند. از این رود در تورات و انجیل به کرات یاد شده است و در حقیقت صحنه اصلی این دو کتاب به شمار می رود.

۳۵. برشیع Beersaba ناحیه ای در میان فلسطین و مصر، که نام آن از چاهی در این بیابان آمده است. این ناحیه نخستین مکانی در فلسطین است که شیوخ

۲۸. جلجتا Golgotha، نام عبری تپه ای در نزدیک اورشلیم، که عیسی را بر فراز آن به صلیب کشیدند و نام لاتینی آن «کالواریوم» به معنی جمجمه بود. کلمه «جلجتا» در سه انجیل از انجیل های چهارگانه آمده: (انجیل متی، باب بیست و هشتم): «... و چون به وضعی که جلجتا یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند، سرکه ممزوج، سر به جبهه نوشیدن بدو دادند. پس او را مصلوب نمودند.» و (انجیل مرقس، باب پانزدهم): «... پس او را به موضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند و چون او را مصلوب کردند لباس او را تقسیم نموده قرعه بر آن افکندند.» و (انجیل یوحنا، باب نوزدهم): «... و صلیب خود را برداشته بیرون رفت به موضعی که به جمجمه مسمی بود. و به عبرانی آن را جلجتا می گفتند. او را در آنجا صلیب نمودند.»

۲۹. دومینیکن Dominican، فرقه مذهبی معروف کاتولیک که در سال ۱۲۱۵ توسط «سن دومینیک» تأسیس شد و بعدها کلیسای کاتولیک آن را به رسمیت شناخت. اساس کار این فرقه ریاضت و روزه داری محنت احتراز از کلیه لذات دنیوی است، و افراد آن جامه ای سپید و کلاهی سیاه دارند و وجه مشخص آنها کمربندی است که باید حتماً به کمر داشته باشند.

فرانسیسکن Franciscan فرقه مذهبی معروف دیگر کاتولیک، که در سال ۱۲۰۹ توسط «سن فرانسیس دایفر» تأسیس شد و بعدها مورد قبول رسمی کلیسای کاتولیک قرار گرفت. اساس کار این فرقه خضوع و خشوع کامل و قبول حقارت و فروتنی در هر مورد از طرف افراد آن است. اعضای این فرقه لباس خاکستری تیره به تن و کفشی چوبین برپا دارند و کمربندی بلند و پر گره از طناب به کمر می بندند.

۳۰. اشاره به هفت فلکی که به عقیده قدما اطراف زمین را فرا گرفته، و عبارتند از افلاک: ماه، عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، در آن سوی فلک زحل، فلکی است که کلیه ثوابت در آن قرار دارند، و مافوق این فلک، کره ای است که از فرط شفافیت «بلورین» است و همه تحولات جهان بدان مربوط است و آن را Primum Mobil می نامند، عرش الهی Empyrea در ماورای این فلک واقع است.

۳۱. پطرس رسول، حواری بزرگ عیسی، که چنانکه در انجیل آمده، عیسی وی را کلیددار بهشت کرده است (انجیل متی، باب شانزدهم): «... و من تو را می گویم که تویی پطرس، و به این صخره کلیسای خود را بنا می کنم. و ابواب جهنم بر

خدای سفر، خدای فصاحت و بلاغت، خدای ورزش، خدای مسابقه‌های زیبایی اندام، خدای دزدان. مأمور رساندن ارواح مردگان به دوزخ. از همه این‌ها گذشته، وی مقاصد خدایان بود، و این مهم‌ترین وظیفه‌ای بود که به عهده او گذاشته شده بود، چنانکه وی را غالباً «هرمس قاصد» می‌نامیدند و چون برای انجام این مأموریت احتیاج به نقل و انتقال سریع داشت، خدای خدایان بدو بال‌هایی تند پرواز داده بود، از این جهت است که در این جا از آن به صورت «هرمس طیار» نام برده شده است.

۴۱. پروتئوس Proteus: در میتولوژی یونان پسر «پوزئیدون» (خدای دریا) و سیمرغ بود و خود از خدایان دریا به شمار می‌رفت. پدرش به وی قدرت آینده‌بینی داده بود، ولی پروتئوس همیشه خاموش بود و هر آنچه را که می‌دانست نمی‌گفت، مگر آنکه در خواب غافلگیرش کنند و دست و پایش را محکم ببندند، و او در بیداری ناگزیر به سخن گفتن شود، و از این راه بود که «منلاس»، در بازگشت از «ترویا»، به راهنمایی «ایدوتئا» دختر این خدا، که عاشق پادشاه اسپارت شده بود، «پروتئوس» را غافلگیر کرد و اسرار آینده را از او دریافت. «پروتئوس» این خاصیت را داشت که می‌توانست به هر شکلی که بخواهد درآید، و جادوگران قرون وسطی با عزائم و طلسم‌های خود همیشه سعی می‌کردند این روح را در «قرع و انبیق» داخل کنند تا در اختیار آنها باشد و اسرار آینده را برایشان فاش کنند. نظیر همین کار را رمالان ما درباره شاه پریان و دخترش می‌کنند.

۴۲. اشاره به فصلی از مکاشفات یوحنا (John) در انجیل (انجیل، مکاشفه یوحنا) رسول، باب نوزدهم: «... و دیدم فرشته را در آفتاب ایستاده، که به آواز بلند تمامی مرغانی را که در آسمان پرواز می‌کنند ندا کرده می‌گوید. بیایید و به جهت ضیافت عظیم خدا فراهم شوید، تا بخورید گوشت پادشاهان و گوشت سپهسالاران و گوشت جباران و گوشت اسب‌ها و سواران آنها را.»

۴۳. Uriel، «اورائیل» که نامش به عبری معنی «نور خدا» را می‌دهد، و روحانی معروف مسیحی، «سنت امبرواز» او را از ملایک مقرب سبعة می‌شمارد، ولی نامی از وی در تورات و انجیل برده نشده است. در آثار مذهبی و مخصوصاً ادبی به کرات از این ملک نام برده‌اند.

۴۴. اصل فکر، در تمام این بند، از چند آیه‌ای گرفته شده که تورات با آنها آغاز می‌شود (تورات، سفر پیدایش، باب اول): «... در ابتداء خدا آسمان‌ها و زمین را

بنی اسرائیل با اتباع خود در آن چادر زدند. به روایت تورات، وقتی که ساره زن ابراهیم به کنیز خود هاجر که از ابراهیم فرزندی آورده بود خشم گرفت، ابراهیم هاجر را با نان و مشکی از آب همراهِ پسرش روانه بیابان برشیع کرد و در آنجا پسر هاجر و مادرش از تشنگی و گرسنگی نزدیک به موت شدند. اندکی بعد ابراهیم در این بیابان با ابی ملک پیمانی بست (تورات، سفر پیدایش، باب بیست و یکم): «... و از این سبب آن مکان را برشیع نامید، زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خورده بودند.»

۳۶. Holy Land: کنعان (فلسطین).

۳۷. آندرومدا Andromeda، مجموعه‌ای در آسمان، در نزدیک قطب شمال، مرکب از سه ستاره قدر اول و پنجاه و شش ستاره متوسط و کوچک، که نام آن از «آندرومدا» دختر پادشاه حبشه که قهرمان یکی از ماجراهای عاشقانه میتولوژی یونان است آمده است.

۳۸. Hesperian Gardens

۳۹. هارون Aaron برادر موسی، که خدای اسرائیل او را برای جانشینی موسی معین کرده بود، ولی هارون قبلاً وفات یافت. - دوازده گوهر، نقل از تورات (سفر خروج، باب بیست و هشتم): «... و خداوند گفت رخت‌های مقدس را برای برادرت هارون به جهت عزت و زینت بساز... و سینه‌بند عدالت را از صفت نساج ماهر بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تاییده شده بساز. و مربع و دولا باشد طولش یک وجب و عرضش یک وجب. و آن را به ترصیع سنگ‌ها یعنی به چهار رسته از سنگ‌ها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد. و رسته دوم به هرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید. و رسته سیم عین‌الهر و یشم و جمشت. و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در دست‌های خود با طلا نشانده شود. و سنگ‌ها موافق نام‌های بنی اسرائیل مطابق اسامی ایشان دوازده باشد.»

۴۰. هرمس Hermes: در میتولوژی یونان نام یکی از خدایان دوازده‌گانه اصلی است که در میتولوژی روم وی را مرکوروم (عطارد) نامیدند. هرمس پسر زئوس خدای خدایان. و «مایا» یکی از پریان بود. برخلاف غالب خدایان دیگر که هر یک وظیفه معینی داشتند، هرمس وظایف متعدد داشت. و به طور کلی هر کاری را که خدایی دیگر برای تصدی آن پیدا نمی‌شد، به عهده وی می‌گذاشتند. مهم‌ترین مشاغل وی چنین بود: خدای دوستی و صلح، خدای بازرگانی،

آفرید. و زمین تهی و بایر بود، و تاریکی به روی لجه، و روح خدا سطح آب‌ها را فرو گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود، و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست — و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت، و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید، و شام بود و صبح بود، روزی اول.»

۴۵. از تورات (سفر پیدایش، باب اول): «... و خدا گفت فلکی باشد، و خدا فلک را بساخت، و آب‌های زیر فلک را از آب‌های بالای فلک جدا کرد و چنین شد، و خدا فلک را آسمان نامید و شام بود و صبح بود روزی دوم.»

۴۶. از «تورات» (سفر پیدایش، باب دوم): «... و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود، و آن آدم را که سرشته بود در آنجا گذاشت. و خداوند خدا در آنجا هر درخت خوشمنار خوشخوراک را از زمین رویانید.

۴۷. Niphates، کوهی در ارمنستان.

John Milton

Paradise Lost

Sh. Shafa